

فصل دوم

شکنجه و

فرا تر از

شکنجه

لحظاتی بعد آخوند گیلانی، رئیس وقت بیدادگاههای انقلاب، وارد بند شد. ایستاد و بچه‌ها را نگاه کرد و با لحنی خونسرد و مرده گفت: «فکرهایتان را بکنید، اگر اطلاعاتتان را صادقانه ندهید، بنا به فرموده امام، کشتن همه‌تان واجب است. با تازیانه و تیرباران و هرچیز دیگر، حتی حرق. خود امام فرمودند: "ضرب حتی الموت". این عین فتوای امام است. فرمودند بزنید تا بمیرند... زدن تا مرگ، از بچه ۹ساله منافقین تا پیرمردها و زنانشان را می‌شود با عذاب کشت...»

«از خاطرات یک زندانی از بندرسته»

فتوای خمینی در مورد مجاهدین «ضرب حتی الموت» (شکنجه تا مرگ) است. فتوای تجاوز به زنان یا خون گرفتن از زندانیان قبل از اعدام، نمونه‌های روشن دیگری از این است که شکنجه یک امر عمومی و بی حد و مرز در زندانهای آخوندهاست. حرف گیلانی نیز حرف شخصی یک قاضی یا شکنجه‌گر ساده نیست. حرف تمامیت‌رژیمی است که، بسا فراتر از همه دیکتاتوریه‌های سیاه تاریخ، معتقد است: «کشتن خودش نوعی رحمت است» (۱). زندانی در سیاهچالهای آخوندی، به معنای واقعی کلمه یک «اسیر» است. آن هم نه اسیری که در قراردادهای به رسمیت شناخته شده بین‌المللی وضعیتش مشخص شده است. اسیر از دیدگاه آخوندها و مزدوران‌شان، معنای اسیر در چند هزار سال پیش را دارد، چیزی کمتر از برده و کنیز. یعنی هر جنایتی در حقش رواست و همه این جنایتها به نام خدا و مذهب انجام می‌گیرد. بدون توجه به این مسأله، جنایتهای آخوندها قابل فهم نیست. خمینی و آخوندها با سوءاستفاده از مذهب، به جنایتهای وحشیانه‌ی دست زده‌اند که در تاریخ بی نظیر است.

یک خواهر مجاهد از بندرسته درباره احمد گرگانی، رئیس زندان باشگاه افسران رشت در سال ۱۳۶۰، که بازجو و شکنجه‌گرش بوده، نوشته است: «بعد از سالها هنوز صدای او در گوشم طنین انداز است. او با قدی کوتاه، هیکلی فربه و چشمانی چون گرگ، درنده و وحشی، عربده می‌کشید: "فردا در دادگاههای خلقیتان بگوئید گرگانی جلاد بود، ولی الان که قدرت دستان است هر کاری بخواهیم با شما می‌کنیم"». نظیر

چنین گفته‌هایی در بسیاری گزارشها به چشم می‌خورد. بازجو و شکنجه‌گر با توجیه شرعی و اعتقادی توسط خمینی و آخوندهای دیگر، خود را مجاز به هرکاری با فرد دستگیر شده می‌داند.

گویا در تعریف حقوقی شکنجه آمده است «هرگونه تعدیب جسمی و فشار روحی برای گرفتن اقرار». بنابراین معمولاً در رژیمهای دیکتاتوری هدف از شکنجه، گرفتن اقرار است. اما در زندانهای رژیم خمینی هدف تنها گرفتن اطلاعات نیست. علاوه بر آن، بایستی زندانی را از هیأت یک انسان آگاه و مبارز خارج کرد، تا مسخ شود و تمامی خصوصیات انسانی را از دست بدهد. یکی از مجاهدینی که تجربه زندان شاه و خمینی را دارد، در گزارش خود نوشته است: «در زمان شاه به ما می‌گفتند فکر کردن ممنوع است. اما خمینی می‌گوید شما باید فکر کنید، اما مثل من!» با این حساب، طبیعی است که هرآن کس که مثل خمینی فکر نکند جایز در زندان است و در آن جا هرکاری با او مجاز می‌باشد. در این رابطه از بالاترین مقامات زندان تا پایین‌ترین آنها دستشان برای هرگونه اذیت و آزار و فشار باز است. آنان با سادیسمی حیوانی حتی در لحظات آخر و قبل از اعدام هم دست از شکنجه و آزار زندانی برنمی‌دارند.

بنابراین برخلاف رژیم شاه و بسیاری از دیکتاتورهای دیگر، شکنجه در سیاهچالهای رژیم آخوندی به هیچ وجه به دوران بازجویی و به کسب اطلاعات محدود نمی‌شود و برای همیشه ادامه دارد. در زمان شاه هرچند که اذیت و آزار زندانیان در تمام طول زندان ادامه داشت، اما شکنجه‌های وحشیانه و سازمان‌یافته به طور عمده به دوران بازجویی و به منظور کسب اطلاعات در اولین ماههای دستگیری مربوط می‌شد. زندانی بعد از محاکمه، دوران به نسبت آرامتری را می‌گذراند. اما در رژیم خمینی، وضع به کلی متفاوت است. شکنجه جزء لاینفک زندان در همه مراحل آن می‌باشد. شکنجه‌های وحشیانه در دوران محکومیت یک امر بسیار عادی است. بسیاری از زندانیان در اثر شکنجه‌های مستمر در همین دوران دچار عدم تعادل روانی شده و بسیاری دیگر جان خود را از دست داده‌اند.

رودر رویی نابرابر

مقاومت در برابر شکنجه، ادامه مبارزه زندانی و رودر رویی او با چهره واقعی درخیم

است. در این مرحله دو حریف به زور آزمایی رویاروی می‌پردازند. البته جنگ نابرابر است، اما لحظه محک خوردن همه آرمانها و اندیشه‌ها و آرزوها و حتی عواطف زندانی است. او باید با مقاومت خود در برابر شکنجه، بهایی خونین و دردناک بپردازد. در پایان، این شکنجه‌گر است که در مانده و شکست خورده فرو می‌ریزد. در واقع زندانی با مقاومت لحظه به لحظه خود شکنجه‌گر را درهم می‌کوبد و به قدرت او که در شلاق و ابزار شکنجه‌اش خلاصه می‌شود، پوزخند تمسخر می‌زند.

پایان هر شکنجه‌فرازی از پیروزی آزادی برخوردار است. اغلب زندانیان این لحظه شیرین را احساس کرده‌اند.

در گزارشی پیرامون مقاومت حماسی مجاهد شهید حمیرا اشراق آمده است: «در سلول از دیگران زیاد شنیدم که حمیرا اشراق چه مقاومت جانانه‌ی کرده است. بعد از شکنجه‌های بسیار برای این‌که نگذارند شهید شود سه بار او را به بهداری زندان برده بودند. حمیرا پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی درحالی‌که دانش‌آموز ۱۷ ساله‌ی بود، به صف هواداران مجاهدین پیوست. او در مدتی کوتاه به یکی از مسئولان محبوب بخش دانش‌آموزی تهران تبدیل شد و حالا پس از دستگیری به یک قهرمان مقاومت در زیر شکنجه تبدیل شده بود.

همه بازجوها از دستش به عذاب بودند. یک شب مرا به بازجویی بردند. مشغول شکنجه حمیرا بودند. بعد از ساعتها که زیر شکنجه فریاد می‌کشید و حاضر به صحبت با پاسداران نبود، ناگهان گفت می‌خواهد حرف بزند، قلبم ریخت، باورم نمی‌شد که حمیرا لب باز کند. هر چند که اطلاعاتش دیگر قدیمی شده بود؛ اما هنوز مطلب گفتنی زیادی داشت که به درد جلاخان بخورد. بازجوی اصلی که از عریبه‌هایش معلوم بود به وجد آمده است برای این‌که اطلاعات حمیرا را به تنهایی بگیرد به دوشکنجه‌گری که همراهش بودند دستور داد بیرون بروند. آنها با دلخوری تمام، در حالی‌که زیر لب غر می‌زدند، اتاق شکنجه را ترک کردند. آن روزها می‌گفتند لاجوردی برای به حرف درآوردن تعدادی از مجاهدین جایزه تعیین کرده است. یکی از آنها حمیرا بود. حالا سربازجوی احمق می‌دید او می‌خواهد حرف بزند. طمع این را داشت که کسی در گرفتن جایزه با او سهم نباشد. هنوز در نیمه‌باز بود. سربازجو سرمست از این پیروزی دیگر حواسش به من نبود. من داشتم از زیر چشم بند صحنه را نگاه می‌کردم. سربازجو سرش

را جلو برد تا حرفهای حمیرا را بهتر بشنود. حمیرا آرنجهایش را ستون بدن بیمار و ضعیفش قرار داده بود. سعی می کرد روی تخت بنشیند. با خودم گفتم دیگر تمام شد، الان همه چیز را خواهد گفت. ولی یک باره صدایی نیرومند سراپایم را به لرزه درآورد. این حمیرا بود که در مقابل بازجو سرود آزادی را سرداد و با صدای بلند خواند: "ای آزادی، در راه تو، بگذشتم از زندانها، پرپر کردم قلب خود را چونان گل در میدانها. ای آزادی در اشک و خون، با تو می بندم پیمان، تا نگذارم جان بسپاری در زنجیر دژخیمان". بازجو کاملاً مبهوت بود و دوباره ضربات دلخراش کابل شروع شد. فردای آن روز حمیرا را به جوخه آتش سپردند. اراده حمیرا همه دژخیمان را شکست داده بود.

زمانی که هر مجاهد و مبارزی دستگیر می شود، جلاد تصور می کند به پیروزی نهایی دست یافته است. سرمستانه قهقهه می زند و در پوست نمی گنجد. اما این لذت حیوانی دیری نمی پاید. زندانی در برابر او می ایستد، قدرتش را به ریشخند می گیرد و «اطلاعات» مورد نیاز شکنجه گر را نمی دهد. سینه او حافظ رازهای بسیاری است که کاروان آزادی را از گزند دشمنانش محفوظ می دارد. و این درست در نقطه مقابل خواست شکنجه گر است.

از نظر بازجویان، زندانی باید هر چه سریعتر درهم شکسته شود تا اطلاعاتش قبل از سوختن فاش شده و دیگرانی، هم چون خود، را اسیر سازد.

مجاهد اسیری که در یک فرصت استثنایی هنگام انتقال از اوین به یک زندان دیگر موفق به فرار شده، اولین لحظات دستگیری خود را، این طور توصیف می کند:

«ضربه سنگین با پاشنه پوتین به صورتم خورد. "ساعت و محل قرار کجاست؟" همان طور که کف ماشین افتاده بودم، دو تن از پاسداران پاهای خود را روی شکم و سینه ام قرار داده و با فشار می گفتند: "درباره تو همه چیز را می دانیم، انکار فایده ندارد. خانه تیمی شما کجاست؟ در چند عملیات شرکت داشتی؟ آدرست کجاست؟" سرباز جو همراه با ضربات لگد و مشت و دشنامهای پی در پی، با قهقهه ادامه داد "همه تان را دستگیر کرده ایم و تو آخرین نفر بوده ای. امشب تاته می تراشیمت. هر چه داشته باشی از محبت بیرون می کشیم". بازجویان تلاش می کردند از همان لحظات اول فضای رعب و وحشت را بر من غالب کنند تا هنگام پاسخ دادن به سؤالهایشان امکان هیچ گونه تمرکز و انسجامی نداشته باشم و نتوانم اطلاعاتم را مخفی کنم. آنها نمی خواستند لحظه یی را از دست

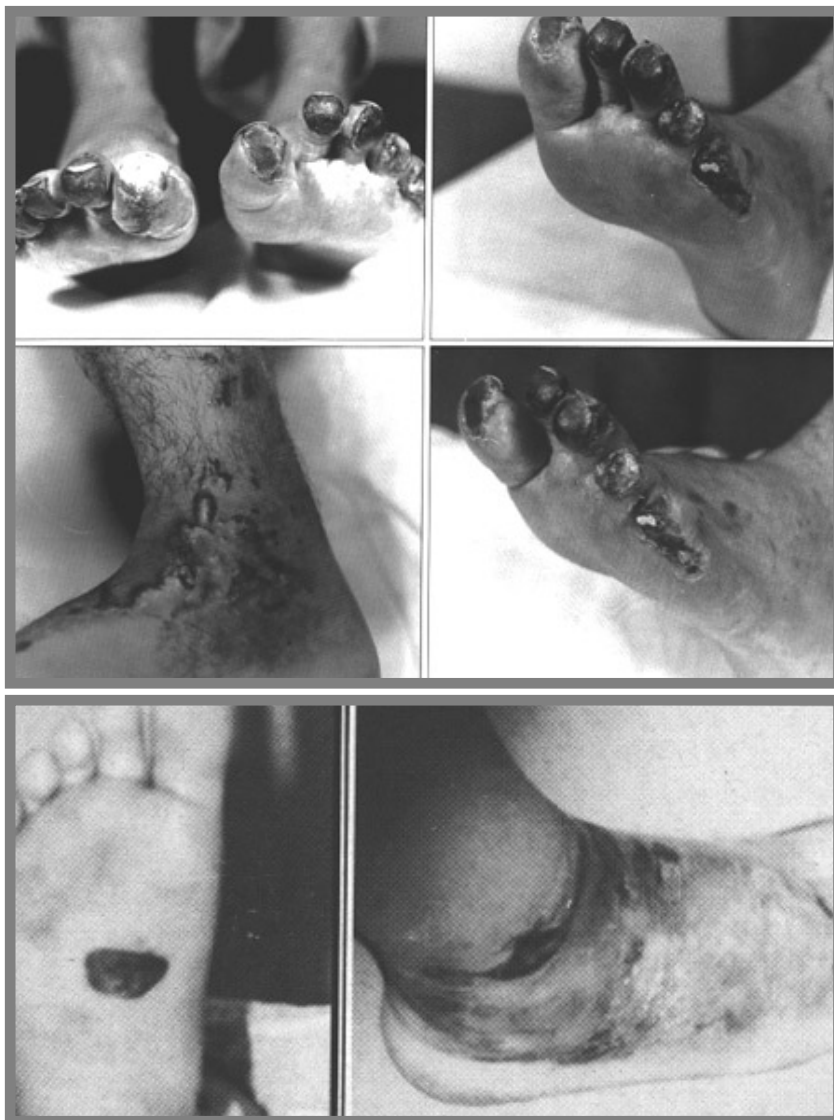
بدهند. بعد از مدتی شکنجه، سرباز جو در حالی که به سراپای من نگاه می‌کرد، با لحن آرامی گفت: "حرف بزن، خودت را راحت کن، وگرنه زیر تعزیر می‌میری. تو که راه نجاتی نداری و با وضعی که دستگیر شده‌ای، محارب و مفسد فی الارض هستی و حتماً تیرباران می‌شوی. پس لااقل حرفهایت را بزن. من نمی‌دانم شما چرا سرسختی نشان می‌دهید. چند روز پیش کنار تخت تعزیر ایستاده بودم و تعزیر منافقی را تماشا می‌کردم. یکی از شلاقها در رفت و به دست من خورد. یک روز تمام دستم درد می‌کرد. آن وقت شما فکر می‌کنید می‌توانید در زیر تعزیر مقاومت کنید؟ عاقبت تو را هم خواهیم دید. پس از آن که خوب آس و لاش شدی مجبور خواهی شد حرفهایت را بزنی". دو ساعت بعد شلاق قطع شد. دیگر مطمئن بودم که قرارها سوخته‌اند. صدای گرفتن شماره تلفن به گوش می‌رسید: "یکی دو ساعتی هست که مشغول تعزیرش هستیم. دقیقاً یادم نیست که چندتا زده‌ایم. مسأله دارد جلدی‌تر می‌شود، خصوصاً مدارکی به دست آمده که به رمز نوشته شده و باید کشف شوند. گفتیم از جنابعالی کسب اجازه کنم که تا چه اندازه مجازیم به او شلاق بزیم؟" آن‌گاه بازجو به سمت من آمد و گفت که با حاکم شرع تماس گرفته و پرسیده‌اند "چقدر می‌توانیم تعزیر را ادامه دهیم؟" ایشان اجازه دادند تا سه هزار شلاق بزیم و گفتند اگر هم زیر شلاق بمیری اشکالی ندارد. حالا خودت انتخاب کن... " ... و زندانی انتخاب می‌کند. در واقع انتخاب خود را تجدید می‌کند، عهد و پیمانی را که با آرماتها و یارانش بسته به خاطر می‌آورد و سنگینی مسئولیتی را که در حفظ اسرار دارد، بر شانه‌های درهم کوفته‌اش احساس می‌کند.

یکی از مجاهدین که سالها در زندانهای اوین و گوهردشت بوده، می‌نویسد: «در اوین قبل از این که وارد سالن بازجویی بشوم دو تن از دوستانم را دیدم که پاهایشان به شدت ورم کرده بود. پاسداری که همراه من بود دائماً تکرار می‌کرد: "به محض این که رفتی بالا (اتاق بازجویی) همه چیز را بگو تا این طور نشوی". حدود یک شب بود که مرا به اتفاق دو دوست دیگرم به سالن بازجویی بردند. به محض ورود ناگهان با صدای فریاد شکنجه‌شدگان و نعره جلادان مواجه شدم. از زیر چشم بند به هر گوشه‌ی نگاه می‌کردم، برادر یا خواهری را می‌دیدم که شکنجه شده و بی‌رمق در گوشه‌ی نشسته است. جلادان لحظه‌ی از فریادها و فحاشیهای خود دست برنمی‌داشتند. همراه همه اینها، صدای یکنواخت کابل بود که مدام بر پیکر برادران و خواهران فرود می‌آمد. هنگام نوشتن (پاسخ

به سؤالهای بازجو) به طور مداوم یک نفر ما را زیر نظر می گرفت و به محض این که می خواستیم کمی فکر کنیم، با شدت به سرو صورتیمان می کوبید و می گفت فکر نکنید! هر چه دارید همه را بنویسید».

به راستی هم زیر شکنجه جای فکر کردن نیست. «فکر» یعنی تردید، و زندانی مقاوم تصمیم خود را گرفته است. او تنها یک وظیفه دارد؛ مقاومت، مقاومت و مقاومت.

مجاهد از بندرسته بی که مدت ۱۲ سال را در زندانهای جمشیدیه، اوین و قزلحصار سپری کرده، در گزارش خود نوشته است: «در مرداد سال ۱۳۶۱ وقتی برای بازجویی مجدداً به اوین رفتم، ساعت ۸ صبح بود. حدود ۸۰ تا ۹۰ نفر در راهرو طبقه دوم، پشت در شعبه ها به صورت چشم بسته نشسته بودیم. یک دفعه سرو صدایی از سمت پله ها آمد. چند پاسدار، دختر جوانی را با عجله و سرعت به طرف شعبه ۷ بردند. مردی را که روی تخت بسته و مشغول کابل زدن بودند، باز کردند و به راهرو فرستادند. سپس آن دختر جوان را به تخت بسته و مشغول زدن با کابل شدند، از او آدرس می خواستند. ضربات کابل پی در پی فرود می آمد و به دنبال آن فریادهای دختر جوان بود که هر چه رساتر می شد: "نمی گویم". "الله اکبر" می گفت، "خدا، خدا" می کرد. به آنها فحش می داد و می گفت "نمی گویم". دوبازجو تا ساعت ۱۰ مدام او را می زدند و او هم مقاومت می کرد. ساعت ۱۰ بیهوش شد. بعد از یک ربع او را به هوش آوردند، فریادهایش دوباره بلند شد. رفته رفته صدایش دورگه و گرفته شد. از شدت خشونت آنها و فریادهای او، اعصاب همه کسانی که پشت در شعبه بودند خرد شده بود. هر کابلی که او می خورد استخوان ما به درد می آمد. ظهر شد و آن دوبازجو هم چنان مشغول زدن کابل به او بودند و آدرس می خواستند. یکی از آنها با فریاد گفت: "به خدا اگر این همه کتک را فیل خورده بود به حرف می آمد" و کابل را انداخت و از شعبه بیرون رفت. حدود ۲۰ دقیقه بعد دو شکنجه گر دیگر آمده و مشغول زدن او شدند. ضربات کابل کمتر شده بود، ولی نمی دانم چه کاری با او می کردند که فریادهای ناگهانی می کشید. با ضربات منقطع شلاق، او را در یک حالت اضطراب نگه می داشتند. کسانی که شکنجه شده اند خوب می دانند که این حالت، فشار بیشتری بر زندانی وارد می کند. تا حدود ساعت دو و نیم او را زدند و او دوباره از هوش رفت. دوباره به هوشش آوردند و تا ساعت ۴ بعد از ظهر به شلاق زدن ادامه دادند. سرانجام فریاد "می گویم، می گویم" دختر جوان بلند شد. آنها



تصاویری از پاهای مجروح دوتن از مجاهدین در زیر شکنجه

تند تند می گفتند: " بگو! بگو!" و او آدرسی را گفت. آنها با عجله قصد رفتن داشتند که دم در شعبه یکی از بازجوها گفت: "نسرین! حالا اگر برویم آن جا کسی هست؟" نسرین گفت: "نه دیگر، قرار سوخته، چون قرار ما تا ساعت ۲ بوده". بازجوی دیگر ضربه‌یی به سر او زد و همگی با سرعت بیرون رفتند.

شکنجه برای گرفتن اطلاعات به شکنجه‌های فیزیکی محدود نمی‌شود. شکنجه‌ی زن در مقابل شوهر و شوهر در مقابل زن، تجاوز به زن در مقابل چشمان همسر و هم‌چنین شکنجه‌ی فرزند در مقابل پدر و مادر از سبعمانه‌ترین شیوه‌های رایج شکنجه در زندانهای رژیم آخوندهاست.

یک شاهد عینی نوشته است: «زن و شوهری از هواداران را به اتاق بازجویی آوردند. آنها حاضر به دادن هیچ‌گونه اطلاعاتی نبودند. دژخیمان کابلی به دست زن دادند. خودشان با کابل به جان او افتادند و می‌گفتند شوهرت را بزنی تا اطلاعاتش را بدهد. زن مقاومت می‌کرد و شکنجه‌گران، شلاق را با سنگینی بیشتر بر بدنش می‌کوبیدند. ولی زن جوان مقاومت می‌کرد».

به هر حال شکنجه برای کسب اطلاعات فقط به روزهای اول محدود نمی‌شود. ماهها و حتی سالها طول می‌کشد، زندانی بارها بیهوش می‌شود، ولی او را برای ادامه شکنجه به هوش می‌آورند. زندانی بارها تا سرحد مرگ می‌رود، ولی او را به بهداری می‌برند تا مانع مرگ وی شوند و بتوانند شکنجه را ادامه دهند.

یک تصویر کامل

در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) پروفیسور گالیندوپل، نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در ایران بود. بسیاری از هواداران مقاومت که خودشان شاهد گوشه‌هایی از جنایتهای آخوندها بودند، برای او نامه نوشتند و آن چه را که بر سر خود یا خانواده‌شان آمده بود، افشا کردند. از میان انبوه نامه‌هایی که از سوی هواداران مقاومت به گالیندوپل نوشته شده، و نسخه‌یی از آن برای سازمان مجاهدین نیز ارسال شده است، به یک نامه اشاره می‌کنیم. نویسنده‌ی نامه مجاهد شهید محمد علی آبادیان است که وقتی دستگیر شد هشت سال بیشتر نداشت. او درباره‌ی دستگیری و شکنجه‌ی خود و خانواده‌اش این طور نوشته است: «کلاس دوم ابتدایی بودم، یک روز ساعت تقریباً ۵ عصر تازه به خانه رسیده

بودم. خاله ام میهمان ما بود. مشغول تماشای کارتون بودم که زنگ در به صدا درآمد. مادرم آیفون را برداشت و گفت کیست؟ مرد ناشناسی گفت شوهرتان تصادف کرده است. مرد به صورتی مشکوک حرف می زد. مادرم متوجه شد و خاله ام را که برای باز کردن در حیاط پایین رفته بود، صدا کرده و با فریاد گفت: "نرو پاسداران هستند". اما دیر شده بود. پاسداران در حالی که موهای خاله ام را می کشیدند، او را حفاظ خود قرار داده و وارد خانه شدند. اولین کارشان این بود که اشرف، خواهر ۶ ماهه ام، را از آغوش مادرم دور کردند. گریه کودکانه و غمبار خواهرم بغضم را شکست. پاسداران ما را به پایین منتقل کردند. سپس همه ما را در گوشه حیاط به خط کردند، به زانو نشستند و گلنگدن سلاحشان را کشیده و به طرف ما نشانه رفتند. مادرم در همان حال اشرف را برای یک لحظه دوباره در آغوش گرفت و در آخرین لحظات پیشانیش را بوسید. پاسدار دیگری به داخل خانه آمد و به بقیه چیزی گفت. آنها هم بلند شدند و به ما گفتند آماده رفتن شویم. ما را سوار ماشین سفیدی کرده و روانه زندان نمودند. در زندان، روز اول مادرم را به سلول برده و من و برادر و خواهر و خاله ام را در اتاق دیگری نگهداشتند. ساعت ۸ شب شده بود و من و برادرم همان جا روی کاشیها دراز کشیدیم. زمستان بود و هوا خیلی سرد بود. برای این که گرم شویم خودمان را مچاله کرده بودیم. تا چشم روی هم گذاشتیم ناگهان در باز شد و ۸-۷ پاسدار وارد اتاق شدند. همه مسلح بودند، من سریع بلند شدم و نشستم. یکی از پاسداران به سراغ من آمد و پرسید اسم مستعار پدرت چیست؟ وقتی جوابی نگرفت، ابتدا صدایش بالا رفت و بالاخره با عصبانیت زیاد دو سه سیلی در گوشم زد و گفت: "کثافت بی شرف، اسم پدرت چیست؟" بعد به سراغ برادرم رفتند، از او هم جوابی نگرفتند. ما را از خاله مان جدا کرده و به اتاق بازجویی بردند. پاسدار با فریاد گفت همین جا بخوایید. چند دقیقه بعد صدای جیغ و فریاد زنی را شنیدیم که برایمان خیلی آشنا بود. وقتی آن زن در زیر شکنجه شعار "مرگ بر خمینی، درود بر جری" می داد، فهمیدیم که مادرمان است. فردای آن روز پدرمان را که گفته بودند تصادف کرده به همان اتاق بازجویی آوردند. در مقابل ما در حالی که چشم بند و دستبند داشت، شروع به بازجویی از او کردند. بازجو دور پدرم می چرخید و بعد از هر سؤال او را کتک می زد، ولی پدرم حرفی نمی زد. روز سوم ما را به سلول مادرمان بردند، در آن جا یک زن ۵۰-۶۰ ساله هم بود که خیلی به او انس گرفتیم. او جورابش را درآورد و کف پایش را به ما

نشان داد که بر اثر شلاق چرکی و به طرز وحشتناکی متورم شده بود. هم چنین از خاطرات خود و شکنجه‌هایی که شده بود، گفت. بعدها شنیدم که او را اعدام کردند. چند روز بعد به همراه برادر و خواهرم از زندان آزاد شدیم. هر چند وقت یک بار که به ملاقات آنها می‌رفتیم می‌دیدم که قیافه آنها زیر شکنجه عوض شده است. ۶ ماه بعد روزی خبر رسید که پدرم نیاز به خون دارد. عموهایم برای دادن خون رفتند، وقتی برگشتند قیافه همه برآشفته بود. ناگهان یکی از عموهایم فریاد کشید رحمان آزاد شده. رحمان، که همان پدرم بود، را در کفن پیچیده و در ماشین سبزرنگی گذاشته بودند، به سوی قبرستان جاوید روانه شدیم.

آن لحظه دیگر تحمل هیچ چیز را نداشتم، به خاطرات پدرم فکر می‌کردم و گریه می‌کردم. هرگز از یاد نمی‌برم لحظه‌یی که جسد پدر را می‌آوردند تا در گور بگذارند. کفن او را باز کردیم و من و برادرم با گریه در آغوشش گرفتیم، اثر گلوله‌ها بر روی سینه و قلبش و هم چنین تیر خلاص بر روی گلویش باریدن اشکم را بی‌انتها کرد» (۲).

مقاومت زندانی، استیصال شکنجه‌گر

زندانیان سیاسی در رژیم آخوندها درگیر یک جنگ نابرابرند. در این جنگ همه سلاحها و امکانات در اختیار دشمن است. دشمن در زندان، حاکم بلامنازع است و زندانی اسیری پیش نیست. زندانی جز یک آرمان انسانی که جانش را بر سر آن نهاده، سلاح دیگری ندارد. او تنها به یک ایمان، یعنی یک آگاهی عمیق و اراده مصمم، مسلح است. پیروزی در این نبرد نابرابر یک معجزه شگفت‌آور است. معجزه‌یی که به کرات خلق و تکرار شده است. دهها، صدها و بدون اغراق هزاران مورد بوده است که شکنجه‌گران مستأصل از کاربرد شکنجه، به شکست خود در مقابل مقاومت زندانیان اذعان کرده‌اند. به اعتراف صریح آخوندگیلانی در این مورد توجه کنید. او درماندگی خود و سایر جلادان را از مقاومت مجاهدین اسیر این چنین بیان می‌کند: «وقتی اینها دستگیر می‌شوند به آنها می‌گوییم اسلحه‌ها کجاست، آنها قلدری می‌کنند و نمی‌گویند... بنابراین ما مجبوریم که اینها را تعزیر کنیم تا جای سلاحها را بگویند. و با این که اینها که دستگیر می‌شوند اسرار درون گروهی این گروههای ضدانقلاب را

۲- مجاهد شهید رحمان علی‌آبادیان در تاریخ ۲۴ تیر ۱۳۶۲ به شهادت رسید.

می‌داند، گروههایی که با جمهوری اسلامی مخالفند یعنی با ۱۲۴ هزار پیغمبر مخالفند و باید از اسرار درونی آنها با خبر شویم. مثلاً خانمی دستگیر می‌شود و قلدری می‌کند اسرار را نمی‌گوید. مثلاً به یک خانمی گفتیم خانه‌ات کجاست؟ گفت بروجد. این خانم، برادران نجیب پاسدار را از تهران به بروجد برد و در آن جا معلوم شد که دروغ گفته است. باز گفت خانه‌ام اراک است، از آن جا برادران را به اراک کشاند و بعد معلوم شد که خانه‌اش در تهران است. علاوه بر آن، چون اینها دروغ می‌گویند، باید تعزیر شوند. مقدار این تعزیر آن قدر است که دیگر راست بگویند...» (۳)

نمونه‌های زیر همگی بر همین مقاومت تحسین برانگیز از یک سو و در ماندگی جلاخان از سوی دیگر گواهی می‌دهند. در گزارشی از زندان ساری (۴) آمده است: «غروب بود که اصغر کریمی را به زندان آوردند. زندانبانان و شکنجه‌گران بسیار خوشحال بودند، مدتها بود که دنبال او بودند. بلافاصله پس از دستگیری، یکی از جلاخان به نام "مصیب نیاستی" به سراغش آمد و داد زد "امشب همه حرفهایت را از زیانت بیرون می‌کشم. از فردا قول می‌دهم همه کسانی که می‌شناسی خدمت ما باشند". اصغر نگاهی به او کرد، ولی چیزی نگفت. ساعت ۹ شکنجه را با شلاق شروع کردند. بچه‌های زندانی تعداد ضربه‌های کابل را می‌شمردند و دقیقه‌ها و ساعتها سپری می‌شدند. تعداد ضربه‌ها از ۸۰۰ گذشته بود که قطع شد. اصغر بیهوش شده بود و به بیمارستان انتقال یافت. ۳ روز بعد در حالی که به شدت لاغر و ضعیف شده بود، با پاهای متلاشی و بدنی مجروح، نزد ما برگشت. از همان دم در با خنده گفت: "وقتی اولین شلاق را خوردم خیلی خوب لمس کردم که پیروزی از آن ماست و هرگز زبانت باز نخواهد شد". بعد از آن نیز بارها او را به شکنجه‌گاه بردند. اما هرگز چیزی نگفت. روزهای آخر او را روی پتو می‌گذاشتیم و به دستشویی می‌بردیم. سرانجام روزی که به میدان اعدام می‌رفت، لحظه‌ی دم در اتاق ایستاد و خطاب به ما گفت: "بچه‌ها مقاومت کنید. این راه، آوارگی و شکنجه و اعدام دارد. پس خوشا به حال آن کس که بر پیمان خود وفادار ماند و سر و جان در راه خلق و آزادی باخت". او سپس روانه میدان تیرباران شد».

۳- رادیو رژیم ۱۵ خرداد ۱۳۶۳

۴- این گزارش برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۱۸۴ به تاریخ ۱۸ دی ۱۳۶۲ به چاپ رسیده

در دستنوشته‌های یک مجاهد اسیر، که بعدها در سال ۶۷ به شهادت رسید (۵)، چنین می‌خوانیم: «یک ماه بود که هر روز شکنجه‌ام می‌کردند. بارها کارم به بهداری کشیده بود. آنها اطلاعاتی را می‌خواستند که مطمئن بودند آنها را دارم و انکار می‌کنم. یک جنگ فرسایشی بود. هر زمان که طاقم طاق و تحمل شکنجه برایم غیرممکن می‌شد به خاطر می‌آوردم که بهای رهایی من از تخت شکنجه این است که دهها نفر دیگر روی این تخت خوابانده شوند. این به من انرژی بیکرانی می‌داد که فشارها را تحمل کنم و اسم هم‌زمانم را نگویم و اطلاعاتم را فاش نکنم».

یک زندانی آزادشده دیگر نوشته است: «آن چه بر سر من آوردند به نسبت آن چه با یک دختر جوان زندانی کردند، هیچ است. من هیچ وقت او را ندیدم، فقط فریادهایش را می‌شنیدم. اسم کوچکش را از لابه‌لای عربده‌های پاسداران تشخیص دادم. آخرین ناله‌های ناهید را بر روی تخت شکنجه به گوش خودم شنیدم. بازجو دیوانه شده بود و هیچ اطلاعاتی نتوانسته بود از او بگیرد. صدای ناهید که قطع شد، تحقیر شدن شکنجه‌گر توسط زندانی مقاوم را با تمام وجود احساس کردم».

یکی دیگر از دلایل استمرار شکنجه بر روی زندانیان مجاهد، هویت سازمانی آنان است. چیزی که یک وجه تمایز اصلی آنان با همه زندانیان دیگر است. زندانیان دیگر، از هر گروه و با هر مرام و مسلک وقتی دستگیر می‌شوند، می‌توانند هویت سازمانی خود را بگویند و از این بابت دیگر مورد فشار و آزار قرار نمی‌گیرند. اما زندانیان مجاهد هیچ‌گاه مجاز به ابراز هویت سازمانی خود نیستند. رژیم از آنان می‌خواست در برابر سؤال «اتهام» خود، به جای «مجاهد» بنویسند «منافق». در غیر این صورت باید شدیدترین توهینها و شکنجه‌ها را بر خود بپذیرند. این شکل از فشار که مبین عمق کینه و درعین حال ترس از عنصر مجاهد است، در هیچ کجای جهان نمونه ندارد.

باند‌های سیاه و «کابو»های لاجوردی

استیصال جلاد و احساس شکستی که از مقاومت زندانی پیدا می‌کند، او را به جستجوی راه‌حلهای دیگری می‌اندازد که ساده‌ترین آنها تشدید جو سرکوب است. در زندانهای رژیم گاه با دار و دسته‌هایی از مزدوران مواجه هستیم که گوی سبقت را از

۵- در گزارش موجود متأسفانه نام این شهید ذکر نشده است.

همگنان خود برده‌اند. یک مجاهد از بندرسته دیگر، که ۱۲ سال در زندانهای اوین و گوهردشت بوده، درباره پاسداران زندان نوشته است: «پاسداران از لحاظ وحشیگری به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته اول "کمندی" نام گرفته بودند. منظور این بود که طرف آن قدر وحشی است که با کمند او را گرفته و به زندان آورده‌اند. به دسته دوم "آمپولی" می‌گفتیم. یعنی طرف آن قدر وحشی است که امکان گرفتنش با کمند نبوده، بنابراین او را توسط آمپول که با تفنگ از هلیکوپتر شلیک می‌شود، بیهوش کرده در کیسه توری انداخته، به زندان آورده‌اند».

گاه نیز جلادان دست به تشکیل باندهای سیاه در درون زندان می‌زدند. باندهایی که از ذل‌ترین و شقی‌ترین عناصر تشکیل می‌شوند و در درنده‌خویی و وحشیگری هیچ حدومرزی را نمی‌شناسند. این باندها از پاسداران و عناصر خائن، که به «کاپو» معروفند، تشکیل می‌شوند. یکی از این جریانها در قزلحصار توسط خائنی به نام بهزاد نظامی به راه افتاده بود. در گزارشی پیرامون باند بهزاد نظامی آمده است: «در سال ۱۳۶۱ در واحد ۳ قزلحصار تعدادی از بریده‌ها که آلت دست زندانبان شده بودند، با خط گرفتن از حاج داوود رحمانی (رئیس زندان) و پاسدارانی مانند اکبر سوری به جان زندانها افتاده بودند. سرکرده این باند فردی به نام بهزاد نظامی بود. آنها می‌خواستند مسائل نگفته بچه‌ها در بازجوییها را دریاورند. به همین منظور فرد را به داخل حمام می‌بردند و خیس می‌کردند و ۸-۷ نفری با کابل به جان او می‌افتادند که: "حکمی که تو گرفته‌ای کم است و مسائل نگفته داری". بر اثر شکنجه‌های آنها ۵ نفر از بچه‌ها بعدها صرع گرفته بودند. یا در خواب دچار کابوس شده و فریادهای ناهنجاری می‌زدند و همه بند را از خواب بیدار می‌کردند. برخی هم دچار سردردهای شبه میگرنی شده بودند. آنها گاه از شدت درد با کوبیدن سرشان به دیوار، می‌خواستند کمی از دردشان را تسکین دهند».

مجاهد از بندرسته دیگری در این باره نوشته است: «آنها در وحشیگری هیچ مرزی نمی‌شناختند. یکی از هواداران به نام ناصر رضوانی را وادار به خوردن مدفوع کردند. او تعادل روانیش را پس از شکنجه توسط این دار و دسته از دست داد. هوادار دیگری به نام عباس را با آمپول هوا شکنجه کردند. نعره‌هایی که عباس می‌کشید برای هیچ شنونده‌یی قابل تحمل نبود. گوش یک زندانی به نام حسین را با میخ سوراخ کردند. سوزن داغ زیر ناخن برادر دیگری فروکردند. یکی از بچه‌ها یک شب صحنه‌یی را دیده بود که که از

شدت فشار تب کرده و هذیان می‌گفت. او بهزاد را دیده بود که با یک دستبند بازی می‌کرد، درحالی که تمام دستها و صورتش خون‌آلود بود». مجاهد دیگری که ۱۰ سال را در زندانهای اوین، قزلحصار و گوهردشت سپری کرده، در گزارش خود در این باره نوشته است: «او شبهای سرد زمستان، و در سرمای زیر صفر، زندانیان را به ستون داخل حمام می‌بست. ابتدا چندسطل آب یخ روی آنها می‌ریخت و بعد با کابل به جانشان می‌افتاد. سپس بقیه زندانیان را از خواب بیدار می‌کرد (البته به طور واقعی کسی در خواب نبود. زیرا مگر می‌شد، در کنار آن همه صدای نعره و فریاد کسانی که شکنجه می‌شدند، به خواب رفت. نعره‌های دلخراشی که انگار از تک تک سلولهای خود آدم برمی‌خاست). به هر حال شکنجه‌گر، زندانیان را بیدار می‌کرد و کابل را به دست آنها می‌داد و می‌گفت بزنی! و چون با امتناع زندانی روبه‌رو می‌شد، او را هم به زیر دوش حمام می‌برد. در زیر دوش آب سرد و گاه یخ‌زده قرار می‌داد و او را به زیر ضربات کابل می‌گرفت». در یکی دیگر از گزارشهای مربوط به این جانور درنده آمده است: «بهزاد نظامی واقعاً جنون شکنجه داشت. وارد سلول می‌شد و یک دفعه فریاد می‌زد: "سرها زیرپتو". و بدون استثنا همه را آن قدر با کابل می‌زد که کابلهش خونین می‌شد. و اگر صدایی از کسی در می‌آمد او را به حمام می‌برد، به ستون می‌بست و تا آن جا که نفس داشت می‌زد. یک روز در حیاط هواخوری به سراغ ما آمد، من و یکی از بچه‌ها را جدا کرد و گفت: "من دستور نظامی می‌دهم شما اجرا کنید". بعد فرمان داد: "به چپ، چپ". در یک لحظه به نظر رسید اگر به چپ برگردم بهانه می‌گیرد که "تو آموزشهای میلیشیایی را دیده‌ای" و کتک شروع می‌شود. نفری که با من بود به چپ برگشت، و من به راست. دوستم را به همان دلیلی که من پیش بینی کرده بودم ساعتها به باد کتک گرفت. و من را به خاطر این که دستور او را اجرا نکرده‌ام».

در ادامه این گزارش آمده است: «در طول ۲۰ روز (از ۱۲ آذر تا ۲ دی ۱۳۶۱) آنها فضایی ایجاد کردند که گویی ۲۰ سال طول کشید. بعد هم که رژیم دید کاری از پیش نمی‌رود همه چیز را تعطیل کرد و برای تطهیر چهره خودش آنها را در مقابل دیگر زندانیان به شلاق بست. داوود رحمانی، رئیس قزلحصار، ادعا کرد که از چیزی خیر نداشته است. اما بعدها خود بهزاد و دیگر همدستان او گفتند که داوود رحمانی به آنها گفته بود "تا مرز کشتن می‌توانید شکنجه کنید، فقط نباید کسی بمیرد" و آنها از هر لحاظ دستشان

باز بود. پشت همه این قضایا شخص لاجوردی بود که همواره از اساس این قضایا را منکر می‌شد. یک شب در محل موسوم به حسینیه اوین، این "شایعات" را منکر شد. به او گفته شد تو این در قزلحصار آمپول هوا به زندانیان تزریق یا گوش سوراخ کرده‌اند. لاجوردی با وقاحت جواب داد: "اینها شایعات است. ما اگر می‌خواستیم خودمان این کارها را می‌کردیم". همان‌جا حسین بلند می‌شود و می‌گوید می‌خواهم صحبت کنم. لاجوردی که نمی‌دانسته چه می‌خواهد بگوید به او اجازه می‌دهد. حسین جلو میکروفن می‌رود و می‌گوید اینها دروغ نیست، گوش مرا با میخ سوراخ کرده‌اند. لاجوردی خیلی بور می‌شود. بعدها بر اثر افشاگریهای سازمان و خانواده‌ها در بیرون، لاجوردی مجبور شد مهرداد خسروانی که نقش معاون بهزاد نظامی را داشت، به صحنه آورد. مهرداد خسروانی در توجیه کارهایشان گفت: "این خط سازمان بود. ما این کار را به دستور سازمان می‌کردیم تا به بچه‌ها در زندان انگیزه دهیم و چهره رژیم را خراب کنیم". البته لاجوردی خود او را هم بعدها اعدام کرد.

یکی دیگر از کاپوهای لاجوردی که از هیچ جنایتی در حق زندانیان دریغ نکرد مجتبی میرحیدری بود. او در زندان خیانت کرده و با عده‌ی مانند خودش یک گروه سیاه سرکوبگر درست کرده بود. گزارش زیر یکی از نمونه برخوردهای او با زندانیان است: «در اواخر سال ۱۳۶۰ یک‌روز مجتبی با دار و دسته‌اش وارد قزلحصار شدند، فردایش دیدم به همراه پاسدارانی به نامهای ابوالفضل و عباس شمر مشغول بازجویی از زندانیان است. بچه‌ها را تهدید به اعدام و شکنجه می‌کرد و از آنها همکاری اطلاعاتی می‌خواست. سراغ من هم آمد، در آن موقع هنوز حکم من صادر نشده بود، به او گفتم کاره‌ی نبوده‌ام و قرار است به زودی آزاد شوم. پس از مدتی حکم از اوین آمد و پاسدارها اسمم را از بلندگو خواندند. به محض این‌که اسم من را شنید، سراسیمه آمد سراغم و به شدت تحت فشارم قرار داد که همکاری کنم. هر چه به او جوابهای سربالا می‌دادم ول کن نبود. با اصرار از من می‌خواست در مجله‌ی به نام "رجعت" که در زندان منتشر می‌کردند مقاله‌ی علیه سازمان بنویسم. مجتبی از همان ابتدای کار تعدادی از زندانیان را به زیر شلاق و شکنجه کشید و برای ۱۲ نفر از آنان که محکوم هم شده بودند، پرونده‌سازی کرد. آنها را به اوین بازگرداندند، در اوین آنها به زیر شکنجه رفتند و ۸ نفرشان اعدام شدند».

شهرستانها، فراتر از قساوت

آن چه در شهرستانها می گذرد بسا وحشیانه تر است، اما به دلیل اختناق، بخش ناچیزتری از آن به بیرون درز کرده است. داستان واقعی زندانهای خمینی در سینه آنهايي که در شهرها و حتی روستاهای بی نام و نشان به جوخه اعدام سپرده شده اند در زیر خاک دفن شده است. روستای گزی یکی از این نمونه هاست. این روستا در دو کیلومتری جنوب جاده تهران- گرگان و در چهار کیلومتری شهرستان بندرگز واقع شده است. جمعیت این روستا در سال ۱۳۶۱ حدود چهار هزار نفر بود و اکثریت آن را روستاییان فقیر و زحمتکش هوادار سازمان مجاهدین تشکیل می دادند. رژیم خمینی همان گونه که سراسر ایران را به خاک و خون کشیده، کشاورزان و زحمتکشان فقیر و ستمدیده این روستا را نیز از شقاوتهای خود بی نصیب نگذاشت، به نحوی که:

– شمار شهیدان که به شیوه های مختلف اعم از تیرباران، به دار آویخته شدن یا در اثر شکنجه به قتل رسیده اند، به ۵۱ نفر می رسد. ۲۰ نفر از این عده در زیر شکنجه به شهادت رسیده اند. رژیم خمینی فقط به خانواده یکی از این شهیدان اجازه دفن جسد فرزند خود در گورستان عمومی را داده است. خانواده های پنجاه شهید دیگر به ناگزیر اجساد فرزندان خود را در خانه های مسکونی، باغها، جنگلها و بیابانهای دورافتاده به خاک سپرده اند.

اسامی عده یی از شهیدان و محل خاکسپاری آنان به شرح زیر است:

- ۱- مجاهد شهید رمضان متکی ۱۶ ساله، محل دفن: حیاط منزل.
- ۲- مجاهد شهید رضا متکی ۱۸ ساله، محل دفن: حیاط منزل (مجاهدین شهید رمضان و رضا برادر بوده و در کنار یکدیگر دفن شده اند).
- ۳- مجاهد شهید حسینعلی ترابی ۲۶ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۴- مجاهد شهید محمدرضا ترابی ۱۸ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی (مجاهدین شهید حسینعلی و محمدرضا پسرعموی یکدیگر بوده اند).
- ۵- مجاهد شهید علیمحمد ترابی ۲۰ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۶- مجاهد شهید سید محمد میرغفوری ۱۹ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۷- مجاهد شهید محمد آقا هاشمیان ۴۰ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۸- مجاهد شهید سید حسین هاشمیان ۳۵ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

- (مجاهدین شهید محمدآقا و سیدحسین برادر بوده و در کنار یکدیگر دفن شده‌اند).
- ۹- مجاهد شهید علی جعفری ۱۸ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۱۰- مجاهد شهید جعفر کوهستانی ۲۰ ساله، محل دفن: منزل مسکونی.
- ۱۱- مجاهد شهید علی حسین ترکمن غلامی ۲۴ ساله، محل دفن: باغ متعلق به اقوام نزدیک.
- ۱۲- مجاهد شهید واحد غریب دشتی ۲۳ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۳- مجاهد شهید عطاءالله قره دشتی ۲۱ ساله، محل دفن: خانه مسکونی (مجاهدین شهید واحد و عطاءالله از فامیل نزدیک یکدیگر بوده‌اند).
- ۱۴- مجاهد شهید پرویز کشمیری ۲۴ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۵- مجاهد شهید علی حسین طاهر دشتی ۱۹ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۶- مجاهد شهید علیرضا آهنگری ۲۹ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۷- مجاهد شهید غلامرضا آهنگری ۲۶ ساله، محل دفن: حیاط منزل (مجاهدین شهید علیرضا و غلامرضا برادر بوده‌اند).
- ۱۸- مجاهد شهید اسدالله ملاح ۲۹ ساله، محل دفن: جنگل.
- ۱۹- مجاهد شهید صمد سراج ۲۴ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۲۰- مجاهد شهید فردوس سراج ۲۴ ساله، محل دفن: گورستان عمومی (مجاهدین شهید صمد و فردوس برادر بوده‌اند).
- ۲۱- مجاهد شهید فیض الله اکبری ۲۴ ساله، محل دفن: باغ اطراف روستا.
- ۲۲- مجاهد شهید شاهپور ...، محل دفن: جنگل.
- هنگام تشییع جنازه مجاهد شهید علیمحمد ترابی، مزدوران خمینی رگباری از سنگ و چوب به طرف تشییع کنندگان پرتاب می‌کردند و کف می‌زدند و شعار می‌دادند: «نecشتونو آوردیم». فردای آن روز، سپاه پاسداران خمینی، همه کسانی را که در انتقال جنازه شهید از محل اعدام تا در خانه اش شرکت کرده بودند، دستگیر کرد و پس از بازجویی و ضرب و جرح دستگیرشدگان، عده‌یی از آنان را زندانی کرد.
- پاسداران و اوباش خمینی جسد مجاهد شهید اسدالله ملاح را که توسط خانواده اش به خاک سپرده شده بود، شبانه از قبر بیرون آوردند و با لثامت تمام آن را در برابر خانه

پدرش انداختند. صبح آن روز، هنگامی که پدر با جنازه فرزندش روبه‌رو شد، به مردمی که در اطراف این پیکر پاک حلقه زده بودند، گفت: فرزندی را که در راه آزادی داده‌ام، پس نمی‌گیرم. سپس مردم روستا، خود جسد فرزند مجاهدشان را دفن کردند.

اسدالله ملاح از معلمان «ده‌گز» وقتی که از هرگونه همکاری با رژیم سر باز زد، پاسداران او را، به وسیله میخی که با چکش در سرش کوبیدند، به شهادت رساندند. هم‌چنین در جریان خاکسپاری مجاهد شهید شاهپور، مزدوران رژیم اجازه دفن در هیچ نقطه‌یی را نمی‌دادند. سرانجام مردم روستا، وی را در گوشه‌یی از جنگل به خاک سپردند. روستای گزی یکی از نمونه‌های تکان‌دهنده رفتار جنایتکاران حاکم بر میهن است. مجاهدین شهید رضا و رمضان متکی در منزل مسکونی خودشان، در پایین پله‌های خانه دفن شده‌اند. چندصد متر آن طرفتر مزار میلشاهای جوان دیگری چون علی‌محمد و حسینعلی و محمدرضا ترابی در باغچه خانه‌شان قرار دارد و چندصد متر دورتر برادران هاشمیان در کنار مزار پدرشان آرمیده‌اند. مردم نام این محله مجاهدپرور را مجاهد محله گذاشته و هر گوشه آن تبدیل به زیارتگاهی برای آنان شده است.

با شروع موج دستگیریها و اعدامها در تهران در سال ۱۳۶۰، دامنه دستگیریها به سرعت به سراسر کشور کشیده شد. به دلیل کمبود زندان، بسیاری از اماکن دیگر از جمله مدرسه، مسجد، کتابخانه، سالن جشن و عروسی، هتل و ویلاهای شمال کشور و... به نگهداری زندانیان سیاسی اختصاص داده شد و شکنجه‌گران با دستی باز و درنده‌خویی بی‌مانندی به شکنجه اسیران پرداختند. در این زندانها شمار بسیاری از زندانیان سیاسی در زیر شکنجه به شهادت رسیدند یا درحالی که بدنشان در اثر شکنجه متلاشی شده بود به جوخه اعدام سپرده شدند (۶).

یک مجاهد از بندرسته، خاطرات خود را از زندان همدان چنین بازگو کرده است: «برای بار چهارم طی یک روز از اتاق بازجویی به شوقاژخانه برده شدم تا شکنجه شوم. شکنجه‌گر "پرویز اسلامیان" بود که همراه با یک فرد ریشو که از بازجویان خرم‌آباد بود، شلاق می‌زد و مدام می‌گفت: "ناراحت نباش، این جا نمی‌خواهد هیچ حرفی بزنی»

۶- تصاویری را که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید، پیکرهای شکنجه‌شده مجاهدان شهید سیروس مقدس، فیروز رحیمیان، مهدی افتخاری و حجت‌الله قدومی می‌باشد که برای نخستین بار در صفحات ۹۱ و ۹۹ لیست ۱۲ هزار نفره شهدا به چاپ رسیده است.



تصویر مزار مجاهدان شهید علیرضا آهنگری، صمد سراج و عطاءالله قره دشتی که در محلی خارج از گورستان عمومی به خاک سپرده شده‌اند.
این تصویر نخستین بار در صفحه ۱۷۱ لیست ۱۲ هزار نقره شهدا، ضمیمه مجاهد شماره ۲۶۱ به تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۶۴، به چاپ رسیده است.



پیکر شکنجه شدهٔ مجاهد شهید مسعود حاجیان



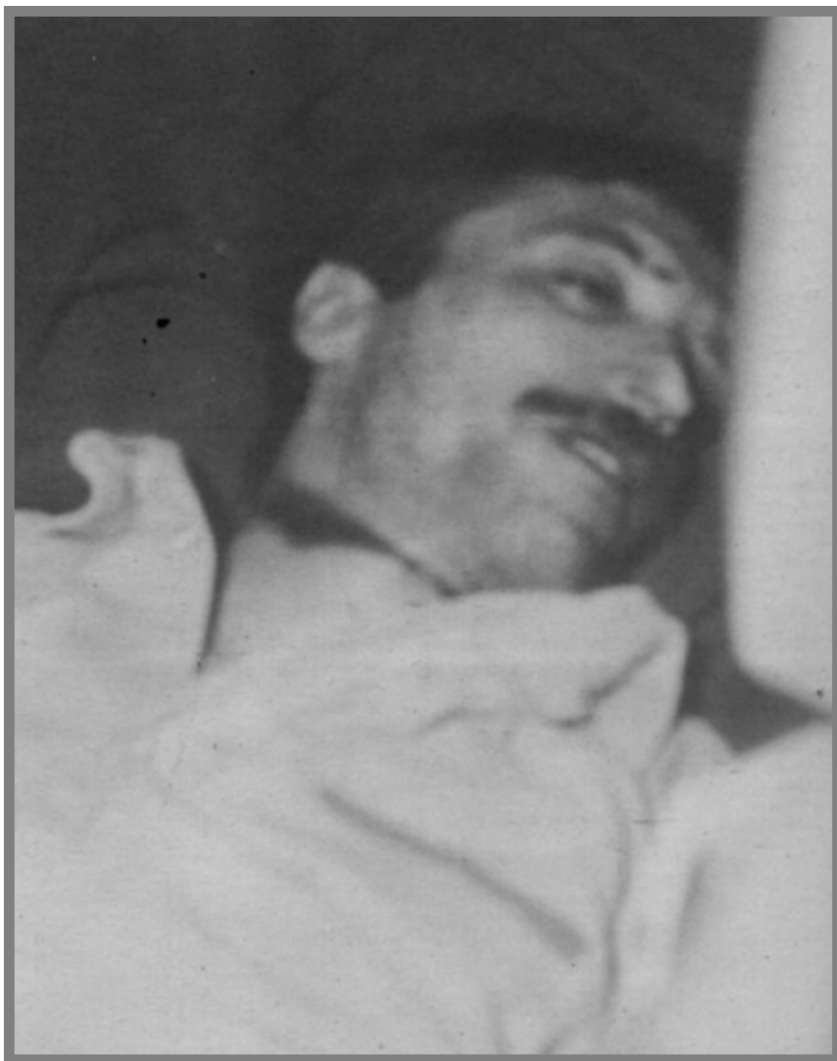
پیکر پاک دانش آموز قهرمان، مجاهد شهید مهدی افتخاری،
که در سن ۱۹ سالگی، توسط مزدوران خمینی در نیشابور تیرباران گردید



پیکر پاک شهید فیروز رحیمیان که در لاهیجان توسط رژیم آخوندی تیرباران گردیده است



مجاهد شهید حجت الله قدومی، دانش آموز قهرمانی که در سن ۱۸ سالگی در زیر شکنجه های وحشیانه مزدوران خمینی، در قائمشهر به شهادت رسید. شکستگی بازوی چپ مجاهد شهید - هم چنان که در عکس مشخص است - نشان دهنده شدت شکنجه های قبل از شهادت وی می باشد



عکسی از پیکر بی جان مجاهد شهید کاظم زینالی که به همراه ۲ تن دیگر از هم‌زمانش؛ مجاهدین شهید علی شعبانی و هرمز عزیزی در برابر چشمان حیرت زده مردم و از جمله خانواده های این شهدا در تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در شهر لنگرود به دار آویخته شدند. در عکس فوق، اثر حلق آویز شدن، در گردن مجاهد شهید زینالی مشاهده می شود



پیکر به خون خفتهٔ مجاهد شهید سیروس مقدس، که پس از تحمل شکنجه‌های فراوان، در سن ۱۹ سالگی، در اهواز توسط مزدوران جنایتکار خمینی تیرباران گردید

این جا فقط شلاق بخور، وقتی که تعزیر تمام شد، می توانی بروی اتاق بازجویی در دلدلهایت را بنویسی ". حدود ۱۰ دقیقه بعد، زن جوانی را در حالی که صورتش متورم شده بود، بدون کفش و جوراب به داخل زیرزمین آوردند. او را به تخت چوبی کنار من بستند. بالای سر او عکسهایی متعلق به دو کودک ۲ و ۳ ساله را نصب کردند. بازجویی به نام "ناصر جانعلی" در حال شلاق زدن زن نعره می زد: "خوب به بچه هایت نگاه کن، نمی خواهی آنها را ببینی؟" و چون سکوت زن را دید، گفت: "حرف نزن آنها را می آوریم جلو چشمت این قدر می زنیم تا سقط بشوند" و این بار با خشم بیشتری شلاقش را بر روی شکم زن فرود آورد. زیرزمین از صدای فریاد زن به لرزه درآمد. یکی از شکنجه گران دیگر به نام "مظاهری" رفت بالای تخت و روی سینه او نشست. پارچه کثیفی را در دهان او فرو برد و همان طور که روی سینه اش نشسته بود، فریاد زد: "حالا داد بزن".

وقتی به اتاق بازجویی برگشتم پرویز اسلامیان گفت: "... این عین فرمان ۸ ماده ایی امام است ... خودشان در مورد تعزیر دستورات لازم را موبه مو صادر کرده اند و گفته اند این نوع تعزیرات کاملاً جایز است".

گزارش دیگری را از اراک ورق می زنیم. اراک، در زمان شاه زندانی سیاسی نداشت. هر مخالف سیاسی بعد از دستگیری به سرعت به تهران منتقل می شد. اما طی سالهای حاکمیت خمینی هزاران نفر در این شهر به دلایل سیاسی دستگیر، زندانی و شکنجه و بسیاری نیز به جوخه اعدام سپرده شده اند.

یک زندانی سابق در این شهر، گوشه ایی از مشاهداتش را چنین بیان می کند: «مهمین مشهدی از هواداران شناخته شده مجاهدین در اراک بود. او را در محل سپاه در حالی که سرود "خمینی ای امام" را گذاشته بودند، آن قدر شلاق زدند و از سقف آویزان کردند که به حالت مرگ افتاد. در حین شکنجه چند جلا در اطراف او به رقص و پایکوبی مشغول بودند و قهقهه می زدند. در پایان شکنجه ها، یکی از جلا دران به نام "حسینقلی صالحی" به قصد تجاوز به مهمین به او نزدیک شد. اما وقتی که با مقاومت این شیرزن دلاور روبه رو شد، موهای او را به دور دست پیچیده و او را مدتی در راهروها روی زمین می کشید و به در و دیوار می کوبید. چند روزی طول نکشید که او را به جوخه اعدام سپردند».

در یک گزارش دیگر از همین شهر آمده است: «مهمین ابراهیمی را آن قدر با شلاق زدند

که لباسهایش با پوست و خون او آغشته شده بود و از تنش بیرون نمی‌آمد. در حالی که شانس زیادی به‌زنده ماندن وی نبود، او را به بیمارستان قدس منتقل کردند. هدفشان این بود که بعد از بهبودی نسبی بتوانند به شکنجه‌های خود ادامه دهند. در بیمارستان تا مدت‌ها برای این که لباس به بدنش نچسبد او را از سر تا پا چرب می‌کردند.

فاطمه شبدری که مدتی با مهین هم سلول بود، پیغام داده بود که دوشب قبل از تیرباران، دوباره به مهین ابراهیمی ۶۰۰ ضربه شلاق زدند و سپس او را با برانکارده به محل تیرباران بردند. فاطمه شبدری خودش نیز در طول دو هفته بیش از ۲۰۰۰ ضربه شلاق خورد، ولی تسلیم نشد و سرانجام از اوین برایش بازجو آوردند. بازجویان اوین با کمک رئیس کمیتهٔ اراک، "رحیم زینعلی"، او را در زیر شکنجه به شهادت رساندند.

تبریز نیز از شهرهایی است که بنا به گزارشها، در آن‌جا شکنجهٔ زندانیان سیاسی به شدیدترین شکل اعمال می‌شود. در مجموعهٔ کتابهایی که دربارهٔ وضعیت زندانهای سیاسی در رژیم آخوندی تنظیم شده‌اند و هم‌اکنون در موزهٔ مقاومت وجود دارند، گزارشهای متعددی دربارهٔ شکنجه‌های وحشیانه در زندان تبریز گردآوری شده است.

یک زندانی از بندرسته خاطرات خود از یکی از زندانهای تبریز را چنین توصیف می‌کند:

«سیاوش موسی خانی وقتی قدم به "مجرد" گذاشت بر اثر شکنجه‌های دوران بازجویی از هر دو چشم کور شده بود. سیاوش را در راهرو اصلی مجرد روی پتویی خوابانده بودند و نمی‌گذاشتند هیچ‌کس به وی نزدیک شود. او همان‌طور چندین روز در حالت اغما و بیهوشی بدون خوردن غذا و دارو در راهرو افتاده بود. سرانجام جسم تقریباً بی‌جان‌ش را به جوخهٔ اعدام سپردند».

در گزارش دیگری آمده است: «استخوان فک علی‌اکبر چاپاری حین شکنجه در دادگاه شکسته بود. او را با همان حالت به مجرد انتقال دادند. در همان حال هرروز حاج حسن قیاسی می‌گفت: "صبر کنید یک‌روز او را به بهداری خواهیم برد که برای همیشه راحت شود". چاپاری قادر به خوردن غذا هم نبود. هم سلولیش، اصغر حافظی‌نیا، خرده‌های نان را در آب خیس کرده و به دهانش می‌گذاشت. او را در همان حال به جوخهٔ اعدام سپردند و کمی بعد اصغر نیز به او پیوست».

یک زندانی دیگر دربارهٔ یکی از شهیدان مجاهد، نوشته است: «جمشید جلیل‌پور را قبل از آن‌که به مجرد بیاورند، چندین‌روز شکنجه داده بودند. تمام دست و بازویش را

به فواصل دو سانتیمتر با چاقو بریده و نمک ریخته بودند. به شکم و پشت و سر و صورتش هم شلاق زده بودند، طوری که تمام بدنش کبود بود. در بند مجرد بر اثر جراحات و عفونت زخمهای بدنش به شدت بیمار و بسیار لاغر شده بود».

در گزارش دیگری از تبریز درباره ماه منیر مؤدب، یکی دیگر از قهرمانان مقاومت در این زندان، آمده است: «وقتی او را دیدم گفتم بیش از ۱۶۰ ضربه شلاق خورده است. علاوه بر آن، اعصاب پشت گردنش صدمه دیده بود. حالت تشنج و اغما و ضعف عمومی داشت. بعد از چندین روز مقاومت توسط سپاه به دادگاه انتقال یافت و ۱۰۰ ضربه کابل دیگر به او زدند. ۱۵ روز در بیمارستان بستری شد و از آن جا دوباره به مجرد بند دادگاه انتقال یافت. از او فقط رگ و پوست و استخوانی باقی مانده بود. می گفت چندین روز است حتی آب به من نداده اند. استخوان ستون فقراتش چرک کرده بود و از سوراخی که ایجاد شده بود، چرک دفع می کرد. درد شدیدی تمامی وجودش را پر می کرد. گرسنگی و تشنگی بر او غلبه می کرد و با وجود این، به یاد شهیدان بود. می گفت: "مرحله عملمان است. تئوریا و آموزشهایی را که گرفته ایم باید هم اکنون در عمل پیاده کنیم. باید این دردها را تحمل کنیم. گاهی احساس می کنم شکنجه و درد کشک است". با زمزمه آیات قرآن در حالی که از درد به خود می پیچید، مقاومت می کرد. او اغلب در حال اغما بود. خلیلهای فکر می کردند روانی شده. هر وقت ماه منیر خائنی را می دید، فریاد می زد: "جلاد آدمکش زن، قاتل گم شو و..." یک بار حاج حسن، رئیس زندان، به او که روی تخت بیمارستان بود، می گوید خودت را به این حال زن، بیا و توبه کن و... ماه منیر به صورت سینه خیز از جا بلند می شود و با تف کردن به صورت او شروع به شعار دادن می کند. حاج حسن با مشت و لگد بر سر و صورتش می کوبد، او از تخت پایین می افتد و سرم از دستش بیرون می آید. پاسداران پس از چند ساعت او را برداشته می گویند جای تو روی تخت نیست، تو باید در گور بخوابی... تا این که موسوی تبریزی برای دومین بار صدایش زد، یکی از زنهای عادی او را بردوش گرفت و به دادگاه برد. موسوی یک سیلی محکمی به او زد. ماه منیر از شدت درد استفراغ کرد که همه لباس موسوی کثیف شد. در همان حال باز هم شعار می داد. موسوی گفت: "از همین جا بپرید اعدامش کنید". و اضافه کرد "هرقدر توانستید او را بزنید. ما سهمیه خدایی خود را زده ایم". بعد از یک ساعت او را به بند آوردند. قبل از رفتن به میدان تیر، فقط چند دقیقه، دیدمش که

جریان را برایم گفت».

یک خواهر مجاهد نمونهٔ تکان دهندهٔ دیگری از مقاومت زنان مجاهد در زندان تبریز را نوشته است: «روزی مرا به دادگاه احضار کردند. از دور خوهری را دیدم که پاسداران کشان کشان او را به آن جا می آوردند. نزدیک که شد او را شناختم، فاطمه مسگرخویی بود. صورتش آن قدر ورم کرده بود که به سختی قابل تشخیص بود. چشم راستش از حلقه بیرون آمده بود. پاهایش شکل طبیعی خود را از دست داده بودند. نوک انگشتانش را هم سوزانده بودند. اما با وجود این، هم چنان مقاوم و خندان بود. مرا که دید با لبخند گفت: "قرار است فردا اعدام کنند. به بچه ها سلام برسان و بگو راه را ادامه دهند". او را به اتاقی بردند و لحظاتی بعد صدای کابلهایی را که به او می زدند شنیدم. پاسداری به پاسدار دیگر گفت: "جان سگ دارد! ۵۰۰ ضربه خورده اما هیچی نگفته، اگر یکی از این کابلها را به من می زدند، تمام فامیلم را هم لو می دادم"».

در گزارشی از لاهیجان، آمده است: «مجاهد شهید علی (بهمن) حقیقت طلب را به شکل بسیار وحشیانه‌ی مورد شکنجه قرار دادند، به طوری که نقاط متعددی از بدن او زخمی و کوبیده شده بود. قبل از شهادت بهمن، در مهر ۱۳۶۰ انگشتان دست و استخوان کتف او را شکستند و شکمش را هم پاره کرده بودند. هم چنین دستهای مجاهد شهید مهدی محمدنژاد را بعد از دستگیری ۴۵ روز با دستبند بسته بودند و گاهی اوقات هم دستهای او را از پشت می بستند. هم چنین کتف مجاهد شهید فیروز رحیمیان را بعد از روزهای متوالی شکنجه شکستند. یک بار مجاهد شهید قاسم پروانه را در حالی که دستش تیر خورده و مجروح بود، بردند و ۱۱۰ ضربه کابل زدند. وقتی او را آوردند از او سؤال کردیم کجا رفته بودی؟ گفت باز جو خوابش نمی برد، گفته بود یک نفر را بیاورید شکنجه کنیم سر حال بیایم».

کابل، شکنجهٔ محوری

تاکنون بیش از ۱۷۰ نوع مختلف شکنجه و فشار روانی در زندانهای رژیم آخوندی به ثبت رسیده است. برخی از این شکنجه‌ها بر جای مانده از رژیم شاه هستند، اما بیشتر آنها تحت عناوین مذهبی، به صورتی کاملاً خود ساخته، توسط آخوندها ابداع شده‌اند. آخوندها در ابداع شکنجه نیز گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند. هیچ دیکتاتور، فاشیست

و آدم شقی و سفاکی قادر نیست این گونه استعدادهای خود و امکانات یک ملت را وقف پیدا کردن انواع شکنجه برای بنی نوع انسان کرده باشد. جلادان و شکنجه‌گران خمینی از طریق فتوای آخوندها تغذیه ایدئولوژیک می‌شوند و با این محمل، خود را مجاز به انجام هر ذیلتی در حق زندانی می‌دانند. در این فصل فقط به چند نوع از آنها اشاره می‌کنیم و در می‌گذریم. حجم این کتاب اجازه پرداختن به همه آنها را نمی‌دهد.

در میان شکنجه‌هایی که تاکنون به ثبت رسیده، شلاق زدن به وسیله انواع کابل هنوز محوری‌ترین نوع شکنجه زندانیان سیاسی محسوب می‌شود. زندانی را معمولاً روی یک تخت می‌خوابانند و دستهایش را از دو طرف به بالای تخت می‌بندند، پاها را نیز، چسبیده به هم، به لبه پایینی تخت طناب پیچ می‌کنند و آن‌گاه ضربات کابل شروع می‌شود. از آن‌جا که کف پا یکی از مراکز حساس اعصاب است، ضربات کابل بر کف پا بیشترین درد را دارد، در عین حال دیرتر از سایر شکنجه‌ها به بیهوشی زندانی یا مرگ وی منجر می‌شود. در نتیجه دژخیمان فرصت بیشتری دارند که زندانی را بیشتر شکنجه کنند. در مراحل مختلف و متناسب با وضعیت پای زندانی، کابلها عوض می‌شوند؛ یک بار با کابل کلفت می‌زنند و ساعتی دیگر با کابل نازک. شکنجه‌گران معمولاً شکنجه را با کابلهای کلفت ادامه می‌دهند که درد آن بسا بیشتر است. با هر ضربه کابل به کف پا تمامی اعضای بدن زندانی به درد می‌آید. در بسیاری موارد قربانی در اثر چند صد ضربه کابل، خون ادرار می‌کند و در صورت ضربات بیشتر، نیاز به دیالیز پیدا می‌کند. در واقع از نظر شکنجه‌گران، کابل یک وسیله بسیار ارزان و بی‌دردسر و در عین حال مؤثر است.

شکنجه‌گران نه تنها در انتخاب نوع کابل دستشان باز است، بلکه به لحاظ تعداد ضربات هم هیچ محدودیتی ندارند. البته هرچه از مقاومت زندانی می‌گذرد سنگینی ضربات بیشتر می‌شود. خود شکنجه‌گر هم از این‌که نتوانسته زندانی را به حرف بیاورد بیشتر عصبانی می‌شود و به صورت وحشیانه‌تری به زدن ادامه می‌دهد. بنابر گزارشهای مستند از زندان مشهد، شکنجه‌گران به داریوش آذرنگ و محمد اخوان، که از مسئولان تشکیلاتی مجاهدین در زندان بوده‌اند، قبل از اعدامشان ۵ هزار ضربه کابل زده بودند؛ یک رو در رویی بسیار مادی و در عین حال دردناک. گفتگو با شکنجه‌شدگان آدمی را به دنیایی می‌برد که به سادگی قابل تصور نیست. اسیری دست و پا بسته، در برابر حیوانی وحشی که از هرگونه بارقه انسانی تهی است. روانشناسی این دو موجود در لحظات شکنجه

عمیق‌ترین درس انسان‌شناسی است؛ یکی در اوج قله فدا و مقاومت و دیگری در حضيض سبیتی باور نکردنی؛ صف‌آرایی شکوهمند آزادی در برابر اختناق که در قالب نبرد نابرابر قربانی و جلاد شکل مادی به خود گرفته است. یکی از به‌خاطر آوردن چشم‌انداز پرشور فردایی عاری از هرگونه ستم و ارتجاع انگیزه می‌گیرد و دیگری از ظلمات بربریتی تاریخی. هر ضربه کابل ضربه‌یی است بر پیکر تمامی انسانیت آزادیخواه، اما جلاد به جز خرد کردن روحیه زندانی چیز دیگری نمی‌خواهد.

مجاهد از بندرسته‌یی که سالها در زندانهای اوین، قزلحصار و گوهردشت زندانی بوده، در این مورد می‌گوید: «بر اساس فتوای خمینی و اعلام آن به بازجوها، اعمال شکنجه مرزی ندارد و مرز آن "حتی‌الموت" است. به استناد همین فتوای خمینی، زدن شلاق به لحاظ تعداد محدودیتی ندارد. لذا بازجوها زدن کابل بر پای زندانی، حتی پاهای مجروح، را ادامه می‌دهند. من خود شاهد بودم که تا سالها بعد از شکنجه، از پاهای زندانیان شکنجه شده چرک و خون می‌آمد».

یک زندانی آزاد شده دیگر تابلو دیگری از این رویارویی خونین را ترسیم می‌کند: «بازجو یکی از ناخنهای پایم را با انبردست کشید، ولی درد آن به نسبت درد کابل ناچیز بود. تا وقتی که بازجو با دستش ناخن پایم را جلو چشمم نگرفت، اصلاً متوجه نشدم که ناخنم را کشیده است. در حالت معمول، کشیدن ناخن یکی از دردناک‌ترین شکنجه‌هاست. اما در مقایسه با کابل شکنجه قابل تحمل تری است».

بازجوی مجرب کسی است که بیشترین ضربات کابل را به زندانی بزند، بدون این که شدت جراحات و خونریزی زندانی به نحوی باشد که به بیهوشی او منجر شود. برخی از جلادان که به خوبی آموزش دیده‌اند، زدن کابل را از پنجه پا شروع و به طور منظم ده ضربه کابل را تا پاشنه پا کنار هم ردیف می‌کنند. ضربه یازدهم مجدداً از پنجه پا شروع می‌شود. این شیوه معمولاً به شکنجه‌گر فرصت می‌دهد که گاه تا هزار و دوهزار ضربه کابل را بدون بیهوش شدن زندانی بی‌وقفه فرود آورد. اما مقاومت زندانی بالاخره شکنجه‌گر را از میدان به در می‌کند و او را از نفس می‌اندازد. این جاست که بنا بر همان فتوای جهنمی، شکنجه‌گر تازه نفس دوم به میدان می‌آید. مدتی بعد، نفر سوم و چهارم... این مسأله وقتی جدی‌تر می‌شود که بیم سوختن اطلاعات زندانی وجود داشته باشد. جلاد به خوبی می‌داند که هر دقیقه مقاومت، مبارز و مجاهدی را از گزند دستگیری در امان می‌گذارد.

چه بسا که فرد، شبکه یا شاخه‌یی را محفوظ بدارد. این است که جلاد هیچ مهلتی به زندانی نمی‌دهد. ضربات تا شهادت قربانی ادامه می‌یابد. فریدون کیانی یکی از قهرمانان در زنجیر بود. او در زندان مشهد با فتوای آخوندطوسی ۳ هزار ضربه شلاق خورد، اما لب از لب ننگشود.

یکی دیگر از مجاهدین در زندان اصفهان پس از حدود ۹ هزار ضربه شلاق در خلال اسارتش قطعه قطعه شده به شهادت رسید.

بیشترین تعداد مرگ زیر شکنجه ناشی از استمرار شلاق زدن بوده است. ثریا شکرانه در زندان مشهد بارها با کابل شکنجه شد، به طوری که دیگر هیچ امکانی برای زنده ماندن وی وجود نداشت. سرانجام پیکر تکه تکه شده او را در داخل پتو پیچیده و به رگبار بستند. سعید ابراری از هواداران مجاهدین در زندان تبریز را آن قدر شلاق زدند که سر تاپای بدنش از زخمهای عفونی پوشیده شد. در نهایت او را به گلوله بستند.

با ادامه مقاومت، در ساعات بعد، روی سینه زندانی می‌نشینند تا زندانی امکان فریاد کشیدن نداشته باشد یا با تقلا دست و پای طناب پیچ شده اش باز نشود. یکی از صحنه‌های دردناک این است که زندانی را بعد از ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۴۰۰ ضربه کابل از تخت باز کرده و مجبور می‌کنند که در کف اتاق شکنجه بدود. این کار بهترین راه برای جلوگیری از بیهوش شدن یا از کار افتادن کلیه زندانی است. در اتاق شکنجه، بیهوشی یا مرگ، خود نعمتی است. بسیاری بر اثر شدت شکنجه‌ها دست به خودکشی می‌زنند. اما جلاد تمام تلاشش این است که زندانی را هر موقع و به هر شکلی که خودش می‌خواهد بکشد. بسیاری اوقات با ریختن آب سرد بر سر و روی قربانی از بیهوشی او جلوگیری می‌کنند. اما آن‌گاه که باز هم مقاومت ادامه می‌یابد جلاد، درمانده و وحشی‌تر، روال شکنجه را عوض می‌کند. این بار ضربات کابل برای برهم زدن تعادل زندانی به شکم، کمر، ران، باسن و سر و صورت زندانی فرود می‌آید. بسیاری از زندانیان به دلیل ضربات کابلی که بر سرشان وارد شده است، تعادل روانی خود را از دست داده‌اند. بسیاری نیز دچار نقص عضو شده‌اند. مریم پروین (بهروزی) چشمش را در زیر شکنجه از دست داد و عبدالمحمد نظری، کاندیدای مجاهدین از بندرلنگه برای انتخابات مجلس، در اثر شکنجه، بینایی یک چشم خود را از دست داد و پای راستش فلج شد و موقع اعدام زخمهای عمیق بر روی بدنش دیده می‌شد. پاسداران بعد از اعدام بابت هرفشنگی که به او شلیک کرده بودند

۷ هزار تومان از خانواده اش گرفتند. ستون فقرات معصومه کریمیان، که یک پزشک ارتوپد بود شکست، و کلیه های هما رادمنش، معلم، بر اثر شکنجه به کلی از کار افتاده بود. مرضیه طاهری نیز در اصفهان قبل از اعدام کور شده بود. معمولاً وقتی که ضربات کابل را به کف پا می زدند، نوک کابل به ساق پا یا روی پاها اصابت می کند. در نتیجه علاوه بر جراحی که در کف پا پیدا می کند، بعضاً تمام گوشت روی پا و ساق پا نیز می ریزد و فرد دیگر قادر به راه رفتن نیست. پا به شدت عفونی شده و عفونت به بقیه قسمت های بدن سرایت می کند. قربانی دچار تب های وحشتناک گاه تا ۴۲ درجه می شود و بسیاری از زندانیان در چنین وضعیتی جان داده اند. در برخی موارد زندانی را با آنتی بیوتیک های قوی دوباره سرپا می کنند تا شکنجه را از سر بگیرند، این جاست که شکنجه گر برای زنده نگهداشتن زندانی به پزشکان و متخصصان خود فروخته نیاز پیدا می کند. زندانیان اوین «خدمات» دکتر شیخ الاسلام زاده، وزیر بهداشتی شاه، را که خود را به خمینی فروخته و به خدمت شکنجه گران درآمده است، هرگز فراموش نخواهند کرد. بر اساس گزارشها، وی زندانیان را معاینه می کرد و با قساوت حکم می داد که شکنجه گر می تواند به شکنجه ادامه دهد. هرگاه نیز که لازم بود با تزریق آمپول یا خوراندن دارو زندانی را به حال می آورد و دوباره به دست جلاد می سپرد. یک زندانی از بندرسته در گزارشی نوشته است: «بعد از شکنجه بسیار، مرا به بهداری اوین منتقل کردند. از پاها و تمام بدنم خون می ریخت. گاه به هوش می آمدم و گاه از هوش می رفتم. با وجود این، چشم بندم را به چشمم زده بودند. مردی بالای سرم آمد و با تمسخر گفت: "می خواهی با چشم بند به صورتم تف کنی یا بدون چشم بند؟ بعد خودش چشم بندم را برداشت و خودش را معرفی کرد. "دکتر شیخ" بود. در باره او از بچه ها مطالب زیادی شنیده بودم. هر وقت که می خواست پیوند پوست انجام دهد، اگر مست یا لول بود به شوخی می پرداخت. چندین بار تکه پوست کنده شده، از دستش به زمین افتاده بود. اما او آن را با دست برمی داشت و دوباره پیوند می زد. در تمام مدتی که در اوین بود، تریاکش به راه بود ...»

در مورد برخی دیگر از زندانیان، وقتی که دیگر پاها قابل شکنجه کردن نیست، سایر شکنجه ها را شروع می کنند. بازجو برای آزار مضاعف زندانی با پا روی پای باندپیچی شده زندانی می رود. زندانیان متعددی از درد بسیار وحشتناک این کار گزارش کرده اند. یک زندانی آزاد شده می گوید «یکی از دشوارترین لحظات، زمانی بود که بعد از

یک یا دو روز یا بعضی وقتها چند ساعت دوباره من را به بازجویی می بردند. شکنجه گر می گفت باندهای پایت را باز کن، باندهایی که با خون و چرک به پا چسبیده بودند. چند ثانیه بیشتر نمی گذشت که خودش با خشم و غیظ باندها را از روی پایم می کشید. حتی تکرار آن خاطره، تمام بدنم را به درد می آورد و متشنج می کند. اتاق شکنجه معمولاً پر بود از باندهای خون آلودی که از پای زندانیان دیگر باز کرده بودند و زندانیان را برای چندمین بار، شاید بیستمین یا حتی پنجاهمین بار، به تخت شکنجه بسته بودند.

در خاطرات یک زندانی دیگر می خوانیم «هر بار بعد از ۲۰۰ یا ۳۰۰ ضربه شلاق برای این که بیهوش نشوم، شکنجه گر با یک شیء نوک تیز و گاهی اوقات هم با نوک کابل به کف پایم می کشید. بعدها شنیدم این تحریک که بسیار درد آور است، یک مکانیسم بسیار مؤثر برای جلوگیری از بیهوش شدن قربانی است».

جلادان پیوسته در صدد تکمیل و ارتقای سیستم شکنجه هستند. یک زندانی مجاهد که تا سال ۷۵ در زندان بوده است، از یکی از جدیدترین شکنجه های ضد انسانی وزارت اطلاعات نوشته است: «دستگاه مکنده، جدیدترین دستاورد وزارت اطلاعات است. وقتی کابل می زنند برای گرفتن باد پاهای متورم از این دستگاه استفاده می کنند. این دستگاه دو سرنگ دارد و به پای باد کرده فرو می کنند و می چرخانند و این از هر شکنجه یی بدتر است».

قپانی کردن

در این شیوه شکنجه، به دستهای زندانی از پشت دستبند زده می شود. ابتدا دست راست را روی شانه قرار می دهند، سپس دست چپ را از پشت کمر آورده و به دو دست دستبند می زنند. زندانی برای مدتهای مدیدی در همین حالت رها می شود. فشار زیادی روی شانه و گردنش وارد می شود. گاهی برای وارد کردن فشار بیشتر یک چوب ضخیم در میان دستهای زندانی قرار می دهند.

در قدم بعد، زندانی را در همین حالت از سقف یا دیوار آویزان می کنند. این شیوه معمولاً به در رفتن استخوانهای گردن در زیر فشار منجر می شود.

زندانیان بسیاری تحت این شکنجه قرار گرفته اند و عده یی نیز در اثر اعمال همین شکنجه به شهادت رسیده اند. دکتر محمدعلی پورمسأله گو، کاندیدای مجاهدین در

انتخابات مجلس در سال ۱۳۵۹ در شهر رشت، از جمله این افراد است. یکی از زندانیانی که ده سال زندان خود را در زندانهای رشت و تهران پشت سر گذاشته است، در گزارش خود می نویسد: «دکتر پورمسأله گو در تهران دستگیر و به شدت شکنجه شد. لاجوردی شخصاً در شکنجه و شهادت او دخالت داشت. ولی نتوانست مقاومت پورمسأله گو را بشکند. به طوری که تا مدتها در مقابل زندانیانی که مقاومت می کردند، لاجوردی می گفت: می خواهی دکتر پورمسأله گو بشوی؟»

شکنجه به شیوه قپانی یکی از شیوه های مرسوم در همه زندانهاست. به عنوان نمونه از زندان تبریز می توان نام برد. در گزارشهای مربوط به زندانهای این شهر آمده است که شکنجه قپانی به کرات مورد استفاده قرار گرفته است. در اتاق بازجویی معمولاً چهار شکنجه گر، یک سربازجو، چند کابل، یک سطل آب، یک میز چوبی، یک پتو، چند دستبند و مقداری طناب و وسایل دیگر وجود دارد. پس از شروع بازجویی و پرسیدن چند سؤال، دستبند را به حالت قپانی به دستهای زندانی می زنند و برای فشار بیشتر یک پتو زیر دستبند می گذارند و به بازجویی ادامه می دهند. رفته رفته شکنجه ها را شدیدتر می کنند و زندانی را همزمان با فشار دستبند قپانی از چند طرف زیر کابل و مشت و لگد می گیرند.

بی خوابی مستمر

یک شکنجه بسیار فرساینده بی خوابی دادن مستمر به زندانی، آن هم در حالت ایستاده، است. زندانی را مجبور می کنند برای مدت های طولانی در اتاق بازجویی یا سلول بایستد. وقتی خواب بر زندانی مستولی می شود، نگهبانان با مشت و لگد مانع خوابیدن او می شوند. این شکنجه دو، سه و گاهی چندین روز ادامه پیدا می کند تا مقاومت زندانی را درهم شکنند. فقط روزی یک یا دو بار برای دستشویی قربانی را از محل شکنجه بیرون می برند. فشار عصبی ناشی از این شکنجه، زندانی را دچار کابوسهای هولناک می کند، به نحوی که از مرز بین خواب و بیداری عبور کرده و به هذیان گویی می افتد و تا سرحد جنون پیش می رود. این شکنجه وقتی زجرآورتر می شود که قربانی با پای مجروح و کابل خورده بایستی ایستادن سرپا را برای مدت طولانی تحمل کند. یکی از شاهدان یک زندانی مجاهد است که بعد از ۱۵ سال هنوز هم از بیماریهای مزمن عصبی و هم چنین بیماریهای عروق ناشی از ایستادن مستمر و واریس حاد پا در دوران بازجویی خود رنج

می برد.

بنابراظهارات زندانیان، امیر شهابی، دانشجوی دانشگاه اصفهان، در زندان همین شهر به مدت ۱۶ روز سرپا نگهداشته شد. هر روز او را برای مدتی به تخت شکنجه می بستند و بعد از ضربات کابل بار دیگر مجبورش می کردند سرپا بایستد. وی در روزهای آخر تعادل روانیش را کاملاً از دست داده بود و نهایتاً در زیر شکنجه جان داد.

زندانی دیگری گفت محمد غلامی، ۱۷ ساله، در اصفهان، به مدت ۱۵ روز تحت شکنجه قرار داشت و مانع از خوابیدن او شدند. وی نیز تعادلش را از دست داد و در حالی که بیهوش بود، اعدام شد.

در گزارش یک زندانی از بندرسته دیگر آمده است: «۴۸ ساعت بود که سرپا ایستاده بودم و شکنجه گران اجازه هیچ گونه استراحتی به من نمی دادند. نیمه شب بود که از غفلت نگهبان کشیک استفاده کردم و روی زمین نشستم. نمی دانم چند دقیقه طول کشید که با ضربات لگد نگهبان بیدار شدم، در همان چند دقیقه به قدری عمیق به خواب رفته بودم که نمی فهمیدم موضوع از چه قرار است. بعد از کتک مفصل دوباره سرپا ایستادم. زمان به کندی هر چه تمامتر می گذشت. معمولاً ساعت را روزها با نور آفتاب و شبها با صدای اذان صبح که از روستاها و محلات اطراف می آمد حدس می زدم. ساعتها از غروب آفتاب گذشته بود و احساس می کردم صبح نزدیک می شود، به نگهبان گفتم می خواهم وضو بگیرم که نماز صبح بخوانم، به این بهانه می خواستم کمی هم استراحت کرده باشم. درحالی که پوزخند می زد، گفت: "تو هم که مثل بقیه منافقین خیالاتی شده ای! الان ساعت ۱۲ شب است و تا نماز صبح ۶ ساعت مانده است". تصور این که تا نماز صبح ۶ ساعت دیگر باید سرپا بایستم، وحشتناک بود. از روز سوم به بعد به تدریج تعادل و حواسم را از دست داده بودم و فقط شبی از روزهای چهارم و پنجم و ششم و ... به خاطر من مانده است. حتی اکنون هم دقیقاً نمی توانم به یاد بیاورم که چندروز سرپا ایستاده ام. روز ششم یا هفتم بود که دور از چشم نگهبان به دیوار تکیه دادم. صدای پای نگهبان مرا به خود آورد. خواستم مرتب بایستم که شک نکند. ناگهان با صورت به زمین سیمانی کف سلول خوردم. استخوانهای گونه، چند دندان و دست راستم، که تنه ام روی آن آوار شده بود، شکست، مرا به بیمارستان بردند، به رغم همه دردی که داشتم از این که فعلاً از بیدار ماندن و سرپا ایستادن خلاص شده ام، بسیار خوشحال بودم...»

زندانی دیگری گفته است: «در یک نوع شکنجه، زندانی را رو به دیوار با پاهای باز و با چشم بسته نگه می‌داشتند و بازجوها از پشت سر مراقب بودند، به محض این که زندانی تکانی می‌خورد یا پایش را تکان می‌داد از پشت سر با شلاق و باتون او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. این حالت گاه چندین شبانه‌روز به‌طور مستمر ادامه داشت. اگر زندانی خوابش می‌برد، پیشانیش محکم به دیوار مقابلش می‌خورد و دچار شوک می‌شد. خوردن غذا که عبارت از چندلقمه نان پنیر بود، به همان صورت ایستاده انجام می‌گرفت. در این حالت به مرور مویرگهای پا پاره و پا رفته‌رفته سیاه می‌شد و ورم می‌کرد. بعد از چندروز، درد آن دیگر به حد غیرقابل تحملی می‌رسید. این نوع شکنجه تا چند شبانه‌روز و حتی یک هفته ادامه می‌یافت».

به این ترتیب شکنجه‌گران و بازجویان همه تلاش خود را به کار می‌برند که شکنجه با وارد کردن بیشترین صدمه انجام شود.

یک زندانی از زندان قزلحصار گزارش کرده است: «در اردیبهشت سال ۱۳۶۲، حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، برای در هم شکستن جو بند ۸، که به بند تنبیهی معروف بود، حدود ۲۰ نفر را از بند بیرون کشید. ابتدا چشمهای آنها را بستند، سپس همه را وادار کردند دستهایشان را کاملاً بالا ببرند و پاهایشان را هم به اندازه ۴ تا ۶ موزاییک باز نگاهدارند. حاج داوود اعلام کرد اگر کسی دستش پایین بیاید، یا پایش بسته یا خم شود، یا حرف بزند یا بنشیند، تا سرحد مرگ او را کتک می‌زنیم. اگر دستی (حتی کمی از آرنج) خم می‌شد، حاج داوود و پاسدارانش فرد خاطی را کاملاً خرد و خمیر می‌کردند. آنها، بچه‌ها را در این حالت و با همین شدت، تا ۴ روز بدون غذا نگهداشتند. پس از ۲ روز بچه‌ها یکی یکی بر زمین می‌افتادند، اما حاج داوود با باتون و شلاق همه را سرپا نگه می‌داشت. پس از مدتی بچه‌ها دچار گویی شدند. هر کس با خودش حرف می‌زد و معمولاً چیزی را که در ذهن یا در رؤیا داشت، به زبان می‌آورد. بقیه بچه‌ها در حالی که متوجه هذیان گویی او می‌شدند، نمی‌دانستند که خودشان هم همان وضعیت را دارند! حاج داوود همه این هذیان‌گوییها را مصنوعی تلقی می‌کرد و در مقابل آن شدت عمل نشان می‌داد. مثلاً خود من فکر می‌کردم در بیرون هستم و چون جایی ندارم و در ضمن نمی‌خواهم شناسایی و دستگیر شوم، وارد یک دندانپزشکی شدم و آن‌جا در صف ایستادم، سپس خسته شدم و لحظه‌یی نشستم. درست در همین لحظه با حمله

پاسداران مواجه شدم و از آن جا که نمی دانستم چرا می زندند، مرتب می گفتم من در صف ایستاده ام ... به ناچار مجدداً ایستادم و درحالی که بدنم به شدت درد می کرد فکر می کردم که آن ضربات واقعی نیستند و من آنها را در خواب یا کابوس دیده ام. مجدداً نشستم و باز حمله پاسداران تکرار شد. این کار چندبار تکرار شد. فقط می دانم آن چه می گفتم موجب خنده بچه ها و تحریک عوامل حاج داوود بود ... یکی دیگر از بچه ها خیال می کرد در صف اتوبوس ایستاده و منتظر هواپیماست. پس از این که دستش را پایین انداخت، به شدت به او حمله ور شدند. او می گفت در صف اتوبوس ایستاده ام و هواپیما دیر کرده است، اگر دستم را بلند کنم هواپیما سوارم نمی کند ...»

سوزاندن

سوزاندن یکی دیگر از شکنجه های رایج در زندانهای خمینی است. این کار به شیوه های مختلف از جمله با استفاده از اتوی برقی، سیگار، اجاق برقی، آب جوش و ... صورت می گیرد. یک شاهد عینی در گزارشش نوشته است: «یک هوادار مجاهدین به نام آرش باجور را خوابانیده و ساعتی متوالی روی شکم او آتش سیگار می چسبانیدند. وی که حکم زندانش ۳۰ سال بود، بعدها در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ در زندان اوین اعدام شد».

سوزاندن با آتش سیگار یک شکنجه بسیار عادی است. دژخیمان عمدتاً همزمان، یا در فواصل شلاق زدن، از آن استفاده می کنند. محل سوزاندن بیشتر پشت کمر و پشت بازوها و دستهاست. با پک زدن به سیگار شدت سوختگی را بیشتر می کنند. بسیاری اوقات بازجویان به عنوان یک تنوع با فندک یا کبریت قسمتهای حساس بدن زندانی مانند آلت تناسلی یا سینه زنان را می سوزانند.

در مجموعه بارزش گزارشهای زندان در شهرهای مختلف گزارشهای متعددی درباره سوزاندن زندانی با اتو گردآوری شده که بسیار تکان دهنده است. در یکی از آنها می خوانیم: «سوزاندن با اتو به این صورت است که زندانی را لخت کرده و یک اتوی داغ روی قسمتهای مختلف بدن وی می چسبانند. حرارت اتو را به تدریج زیاد می کنند تا قربانی را به حرف زدن وادار کنند. در بسیاری اوقات هر دو طرف باسن زندانی را با اتو می سوزانند و پوست بدن همراه با اتوی داغ کنده می شود. زندانی تا ماهها قادر به نشستن

نیست و برای توالیت نیز مشکلات جدی دارد. محل سوختگی به خصوص با توجه به محیط غیربهداشتی زندان و تراکم جمعیت به سرعت عفونی می‌شود و زندانی تا مدت‌های مدید از این وضعیت رنج می‌برد».

در یک نوع دیگر شکنجه، زندانی را لخت می‌کنند و روی تخت شکنجه می‌بندند. آن‌گاه یک کتری آب جوش را به تدریج روی نقاط مختلف بدن او می‌ریزند. در این شیوه قسمتهای زیادی از بدن زندانی مجروح می‌شود.

در یک گزارش دیگر آمده است: «آن شب، شب جمعه بود. انتظار این را نداشتم که برای بازجویی صدایم کنند. در ۲ ماهی که در زندان بودم، بنا به تجربه، می‌دانستم بازجوی من شبها، به خصوص آخر هفته، سرکار نیست یا لااقل مرا صدا نمی‌زد. اما با این که دیر وقت بود، پاسداری به سراغم آمد، بر اثر شکنجه‌های گذشته نمی‌توانستم روی پاهایم راه بروم، پاسدار مجبورم کرد چهار دست و پا به سمت زیرزمین بروم. آن‌جا سروصدای زیادی به گوش می‌رسید. از رفت و آمدهای بازجوها معلوم بود که خبری شده است. حدس زدم افراد جدیدی را دستگیر کرده‌اند. از خلال داد و فریادهای بازجویان و حرفهای بازجوی خودم، که برخلاف معمول این موقع سرکار آمده بود، فهمیدم تعدادی از مجاهدین از تورشان دررفته‌اند و فقط تعداد کمی از بچه‌ها را توانسته‌اند بگیرند، به همین خاطر خیلی عصبانی بودند. بازجو مرا به اتاقی برد که تا آن موقع نرفته بودم. بعد از مقداری مشت و لگد سؤالهایش را شروع کرد. از من خواست لباسم را در بیاورم و آن‌گاه مرا روی یک صندلی فلزی که به زمین پیچ شده بود نشانند و با طناب به صندلی بست. در فاصله چند سانتیمتری یک اجاق برقی زیر صندلی روشن کرد. گفت یا حرفهایت را می‌زنی یا روی صندلی خواهی ماند تا جزغاله شوی. در فاصله چند دقیقه سوزش وحشتناکی شروع شد. داد و فریادهای من که به هوا رفت، بازجو پاسخش را با مشت و لگد به سر و صورتم می‌داد. زمان از دستم خارج شده بود. شاید بعد از یک ربع مرا از صندلی باز کرد و از اتاق بیرون رفت. ظاهراً با کسی مشورت می‌کرد، برگشت و وقتی به او گفتم حرفی ندارم بار دیگر مرا روی صندلی نشانند و شکنجه را تکرار کرد. درد و سوزش این بار به مراتب وحشتناک‌تر بود. لحظاتی که توصیف آن برایم غیرممکن است. شانس آوردم که کسی سراغ بازجو آمد، با او کار فوری داشت و در گوشش چیزی گفت، بازجو با عجله اتاق را ترک کرد. بعد از چند لحظه دژخیم دیگری

آمد و گفت: "منافق خوب در رفتی! برای حاجی کار پیش آمد. برو توی سلول هر وقت حاجی آمد دوباره همین پذیرایی را برایت ترتیب می‌دهیم". تا ماهها از عفونت و زخمهای عمیقی که روی باسنم به جای مانده بود رنج می‌بردم. بعدها فهمیدم که اصلاً مرا با یک زندانی دیگر، که اسمش مشابه من بود، اشتباه گرفته بودند».

از حدقه در آوردن چشم

نقص عضو پیدا کردن زندانی بر اثر شکنجه امری بسیار رایج در میان زندانیان است. از دست دادن قدرت بینایی یکی از آنهاست. نمونه‌های زیادی دیده شده که مثلاً سر کابل به چشم زندانی خورده و چشم او را کور کرده است. مانند جمال صالح، مجاهدی که در زندان اصفهان بینایی خود را بر اثر ضربات کابل از دست داد. اما در این جا صحبت ما از این نوع حوادث نیست. بلکه شیوه شقاوت‌آمیز دیگری مورد نظر است که به عنوان یکی از انواع شکنجه در مورد تعدادی از زندانیان سیاسی اعمال شده است. این شیوه در زندانهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. شکنجه گران اصطلاحاً این شیوه شکنجه را غار درست کردن در صورت می‌نامند. زندانیان را به این بهانه که آنها با چشمان خود همه را زیر نظر دارند، تحت این شکنجه قرار می‌دادند.

یکی از زندانهای که به دلیل اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها مشهور و بدنام می‌باشد، زندان همدان است. در آوردن چشم از حدقه یکی از احکامی بود که توسط حاکم شرع این شهر بارها و بارها صادر شد. نمونه در آوردن چشم روح‌الله ناظمی یکی از این موارد است. او یکی از نسل قهرمانان در زنجیر بود. در گزارشی درباره او آمده است: «روح‌الله را پس از دستگیری در همدان به زندان دیزل آباد کرمانشاه منتقل کردند. در آن جا دو ماه زیر شکنجه بود. یک بار روی تحت شکنجه، حاکم شرع از او پرسید: "چرا به این راه قدم گذاشته‌ای؟" گفت: "برای این که دیگر کسی به جرم کتاب خواندن شلاق نخورد، برای این که بچه‌های مردم از سرما و گرسنگی نمیرند، برای این که شما اراذل و اوباش شرّتان را از سر مردم کم کنید". حاکم شرع دستور تقتیل (به قتل رساندن با شکنجه) او را داد. شکنجه شروع شد. ابتدا تمام بدنش را با آتش سیگار سوزاندند، سپس آرنج چپش را با چکش شکستند و هنگامی که بازهم تسلیم نشد، با بی‌رحمی تمام چشم چپش را از حدقه بیرون آوردند. پیکر شکنجه‌شده روح‌الله در این ایام بیشتر شبیه

توده‌یی استخوان و پوست و گوشت متورم بود. سرانجام او را به جوخه تیرباران سپردند».

در اهواز نیز دستور درآوردن چشم مجاهدی به نام «اکبر» را داده و حکم را در اوج سفاکی و شقاوت به اجرا درمی‌آوردند. در یک گزارش دیگر از یکی از شهرهای شمالی آمده است: خواهر مجاهدی هنگام تیرباران اجازه نمی‌دهد چشمهایش را ببندند، پس از تیرباران چشمهای او را از حدقه درمی‌آورند.

درآوردن چشم زندانی علاوه بر شکنجه او، یک هدف دیگر را نیز دنبال می‌کرد. مطابق فتوای خمینی، زندانبانان از اعضای بدن زندانی برای ترمیم اعضای از بین رفته بدن پاسداران در جبهه‌های جنگ استفاده می‌کردند. گزارشهای موجود حاکی از این است که چشم زندانی را از حدقه درآورده به چشم پاسداران پیوند می‌زدند.

تجاوز

تجاوز به دختران و زنان زندانی به طور مستمر، به خصوص در طول بازجویی یا شب قبل از اعدام، در زندانها صورت می‌گیرد. الهه دکنا یکی از این نمونه‌هاست، او دانش‌آموز مجاهدی در شیراز بود، وقتی اعدامش کردند بر روی لباسش نوشته بود که قبل از اعدام ۷ بار به او تجاوز کرده‌اند. شهرزاد حاجتی امامی نیز یک دانشجوی مجاهد شیرازی بود، قبل از اعدام به او نیز تجاوز کرده و خونس را برای تزریق به پاسداران کشیده بودند. لعیانصربان از جمله دانش‌آموزانی است که در تبریز مورد تجاوز واقع شده و سپس اعدام شده است.

در رشت مینا شعبان‌پور دانش‌آموز ۱۵ ساله، که مقاومتش حتی زبانزد دژخیمان بود، قبل از اعدام مورد تجاوز قرار گرفت. مینا به‌رغم سن کم با سخت‌کوشی و جدیتش در سازمان شناخته شده بود و مسئولیت پیک میان پایگاههای مخفی سازمان در رشت را به عهده داشت. او در حین تردد، بانبوهی مدارک و گزارشهای سازمانی و اطلاعاتی از پایگاههای مدار اول سازمان در رشت، دستگیر شد. اما هرگز لب از لب نگشود؛ و به‌رغم همه شکنجه‌های رذیلانه، تا به آخر وفادار ماند.

در گزارشی از زندان لاهیجان آمده است هنگامی که مجاهدین شهید فرحناز حسن دوست و مهستی دانش‌حکمتی را برای اعدام بردند آنها فریاد زدند: «بچه‌ها

مقاومت کنید. صبح پیروزی نزدیک است». مزدوران به تلافی این برخورد دلاورانه، ابتدا با وحشیگری تمام به آنها تجاوز و سپس تیربارانشان کردند. در اصفهان به جمیله صالحی، دانشجو، در حضور منصوره محبان، دوست هم‌رزمش، تجاوز کردند. در شیراز پس از سه بار خون گرفتن و سه بار تجاوز به مریم فلاحت او را اعدام کردند. در همدان به مهناز صحراکار تجاوز می‌شود. در یک گزارش از تهران آمده است: «اکرم جمشیدی یک دانش‌آموز ۱۷ ساله بود، بعد از مدت‌ها شکنجه، به او تجاوز کردند. بعد جلو همه ما اعلام کردند او به جرم ترویج فساد اخلاقی در زندان به ۸۰ ضربه شلاق در ملاءعام، یعنی جلو روی ما، محکوم شده است. ما را برای دیدن اجرای حکم بردند. بعد از ۸۰ ضربه شلاق اکرم را در بیرون بند به میله‌ها زنجیر کردند و مدت‌های مدید در سرما با دست و پای بسته قرار داشت. بعد هم دوباره او را به زیر شکنجه بردند تا شهید شد. در اتاق ملاقات از پاسداری شنیدم که به پاسدار دیگری می‌گفت: "برو به خانواده‌اش بگو توان جسمی دخترشان کم بود و مُرد".»

زبان از بیان آزارها و شکنجه‌های جنسی که در مورد زنان مجاهد در زندانهای آخوندهای حاکم اعمال می‌شود، قاصر است. دژخیمان برای درهم شکستن مقاومت یک زن زندانی، دست به آخرین حربه خود، تجاوز، می‌زنند. دشمن با تجاوز به یک زن زندانی، نه تنها جسم که روح و روان او را در اعماق نشانه گرفته است. البته این جنایتها فقط به تجاوز منحصر نمی‌شود. در فصل ویژه «زنان» این کتاب به فشارهایی که به زنان قهرمان پشیمان مبارزه با ارتجاع مذهبی اعمال شده بیشتر خواهیم پرداخت.

گزارشهای متعددی موجود است که نشان می‌دهند تجاوز منحصر به زنان نیست. در بسیاری موارد، مردان نیز مورد تجاوز واقع شده‌اند. از جمله نجف بنی مهدی، کاندیدای مجاهدین برای انتخابات مجلس از شهرکرد، بعد از تجاوز زیر شکنجه شهید می‌شود. یکی از مجاهدین از بندرسته که ۵ سال را در زندانهای اوین و قزلحصار به سر کرده در گزارش خود نوشته است: «مجاهد شهید علی اکبر نجف‌قلیان در زندان قزلحصار به من گفت هنگام بازجویی پاسداران به من تجاوز کرده‌اند و گفته‌اند که اگر به کسی بگویم اعدام می‌کنند». مجاهد دیگری در گزارش خود از اوین به نمونه دیگری اشاره می‌کند: «در سالن ۱ (بند ۱) آموزشگاه اتاقی است به نام سلول ۳۸. این سلول ویژه افرادی بود که تعادل روانیشان به هم می‌خورد. سلولی بود به ابعاد یک و نیم در ۳ متر که هیچ پنجره‌یی هم

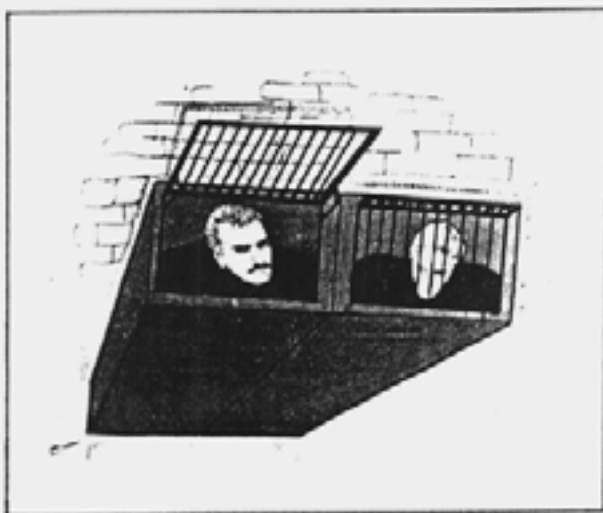
نداشت و بسیار خفه بود. در آن جا همیشه تعدادی بین ۵ تا ۱۰ نفر را نگهداری می کردند. هر کس که تعادل روانیش به هم خورده بود جلادان می گفتند دارد بازی درمی آورد. برای امتحان این که فرد مزبور واقعاً روانی شده یا نه او را به سلول ۳۸ می بردند. در آن جا کارهایی می کردند که اگر کسی واقعاً دیوانه نبود یا دیوانه می شد یا از آن جا فرار می کرد و اعتراف می کرد که دیوانه نیست. مثلاً شبها ناگهان چراغ سلول را خاموش کرده و چند پاسدار به داخل سلول ریخته و با کابل و چماق به جان آنها می افتادند، طوری بود که آنها همواره مجروح بودند. یک زندانی عادی فاسدالاخلاق را میان آنها انداخته بودند، البته او آزاد بود که از سلول بیرون بیاید و اغلب اوقات بیرون از سلول بود. ولی کار او این بود که به افراد آن سلول وحشیانه تجاوز می کرد، آن هم در مقابل چشم دیگران، برای این که معلوم شود آنها واقعاً دیوانه اند یا نه؟ او به تمام آنها تجاوز کرده بود. یکی از این بچه ها به نام کریم را به خاطر مقاومت سرسختانه اش به آن سلول برده بودند. در سال ۶۴ در حالی که کاملاً دیوانه زنجیری شده بود، کریم را از آن سلول بیرون آوردند، وضعش آن قدر خراب بود که امیدوی به زنده ماندنش نبود. با این حال او را آزاد نمی کردند. مورد دیگر محمدطاهر بود. او از دستگیرشدگان سال ۱۳۵۹ بود. در زندان گوهردشت برای گرفتن اعتراف از او یک میخ بلند را با چکش در رانش کوبیده بودند. پس از ۳ سال جای آن هنوز عفونت داشت. محمد بر اثر این شکنجه ها روانی شده بود. او را هم مدتی در سلول ۳۸ انداخته بودند». در گزارشهای دیگر نمونه های متعددی از روانی شدن مردانی که این گونه مورد تجاوز قرار گرفته اند ذکر شده است. رضا شیرزادبان یکی از این نمونه هاست. رضا از اعضای تیمهای عملیاتی بود که در منطقه اسلامشهر و جاده ساوه فعالیت می کرد. در یک عملیات موتورش تصادف می کند و دستگیر می شود. بعد از شکنجه های فراوان به گوهردشت منتقل می گردد. سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ را در آن جا سر می کند. اواخر سال ۱۳۶۳ او را به بند عمومی می آورند. زندانیان متوجه می شوند که رضا دیگر حالت طبیعی ندارد و روانی شده است. یکی از زندانیانی که با رضا از نزدیک زندگی کرده، درباره او می نویسد: «پاسداران در سلول به رضا تجاوز کرده بودند. در نتیجه رضا روانی شده بود. اما با وجود این در برابر مزدوران و خائنان موضع قاطعی داشت. یک بار چند خائن را آورده بودند تا بر ایمان صحبت کنند. رضا به آنها پرخاش کرد و گفت: "تمام حرفهای شما درباره سازمان دروغ است و عاقبت خود شما را هم اعدام

می‌کنند"، در نتیجه این برخورد جلسه به هم خورد. وضعیت رضا همان‌طور ادامه داشت. در بهار سال ۱۳۶۹ رضا در سالن ۲ آموزشگاه اوین بود، یک شب هنگام آمارگیری نگهبانها متوجه می‌شوند که رضا نیست. وقتی پیگیری می‌کنند جسدش را در استخر اوین پیدا می‌کنند».

قبر، قفس، تابوت

قبر، قفس، تاریکخانه یا تابوت اشکال مختلف یک شکنجه وحشیانه برای به تسلیم کشاندن زندانی است. به گفته یک مجاهد از بندرسته که ۱۰ سال را در اوین، قزلحصار و گوهردشت بوده است، شیوه قبر برای اولین بار در سال ۱۳۶۲ در قزلحصار ابداع شد (۷). در این گزارش آمده است: «در اواخر سال ۱۳۶۲ حاج داوود به منظور درهم شکستن بچه‌ها و ایجاد فضای یأس و دل‌مردگی، آخرین روشهایش را به کار بست: بچه‌ها را در محفظه‌های یک متر در یک متر (کمدهایی که از ۴ طرف بسته بود) محبوس می‌کرد. این محفظه‌ها سوراخی در پایین و شیرآبی از بالا داشت. هیچ منفذی نداشت و نوری به داخل آن نمی‌تابید. تنهایی و سکوت مطلق برای ساعتها و ساعتها و روزها و هفته‌ها و ماههای متوالی! روزانه فقط مقدار کمی غذا به داخل قبر می‌دادند تا شعله حیات زندانی خاموش نشود». یک زندانی مجاهد دیگر در این باره نوشته است: «در واحد ۳ قزلحصار حفره‌هایی در زمین ایجاد کرده بودند که به اندازه یک قبر واقعی بود. با سرپوشی که روی آن گذاشته بودند، زندانی از دنیای بیرون به کلی قطع می‌شد و در تاریکی مطلق فرومی‌رفت. زندانی را در آن جا داده و در را می‌بستند. تنها چاره این بود که زندانی به حالت درازکش بخوابد. به زندانی می‌گفتند دراز بکش و فکر کن. آن‌جا را طوری ساخته بودند که حتی کوچکترین نوری به داخل نمی‌تابید. یکی از کسانی که در این قبرها بوده شهید ناصر نیری بود. او یک دانش‌آموز مجاهد بود که در سال ۶۰ فقط ۱۵ سال سن داشت. ناصر تا سال ۶۷ بارها و بارها زیر بازجویی و شکنجه رفت. هیچ حکمی به او داده

۷- در دیماه ۷۸ باندهای رژیم در جنگ بین خودشان به اعمال این نوع شکنجه در زندانهایشان اعتراف کردند. تصویری را که در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید، شمایی از این قفسهاست.



تصاویری را که در بالا مشاهده می کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین شکنجه شده که خود در قفس بوده اند تهیه شده و همراه با انبوهی مدارک دیگر به سازمانهای بین المللی حقوق بشر ارائه شده است

نشده بود، یعنی هر روز و هر ساعت منتظر ابلاغ و اجرای حکم اعدام بود. یک روز از او پرسیدم: «وقتی در قبر بودی چکار می کردی». گفت: «معلوم است! یا سرود می خواندم یا صحبتهای برادر مسعود را مرور می کردم یا آیاتی را که از قرآن حفظ بودم می خواندم. بعد هم خسته می شدم و خوابم می برد».

مجاهد دیگری که ده سال در سیاهچالهای خمینی به سر برده، از مشاهدات خود در زندان قزلحصار می نویسد: «اغلب بچه هایی که توسط حاج داوود رحمانی به تابوت، قفس یا تاریکخانه منتقل می شدند، مشاعر خود را، ولو به صورت موقت، از دست می دادند و دارای روحيات خاص و افسردگی شدید می شدند و سالها طول می کشید تا به حالت اول خود بازگردند. مدت این دوران ۳ تا ۶ ماه بود. قفس اتاقکی بود یک متر در یک متر که زندانی باید چهارزانو با چشم بند بنشیند. برای وارد آوردن فشار بیشتر روی زندانی از ساعت ۵ صبح تا حوالی نیمه شب بلندگو با صدای بلند نوحه پخش می کرد. شرایط تابوت به مراتب بدتر بود. تاریکخانه اتاقی بود در ابعاد یک متر در یک و نیم متر بدون نور، هواکش و پنجره. تاریکی مطلق، یک وعده غذا و چندبار کتک بدون زمان بندی مشخص بدون حمام و یک بار در روز دستشویی و قبل از همه اینها سرپا ایستادن به مدت طولانی. حداقل ۳ روز با چشم بند و بدون استراحت و خواب. من هیچ وقت باور نمی کردم کسی بتواند ۳ روز نه تنها بی خوابی را تحمل کند بلکه در یک نقطه با چشم بند بایستد. ولی به یاد دارم که علی حق وردی ۵ روز، امیر یزدی فرشاد ۳ روز، پاشا صمدی ۳ روز، غلامرضا کیاکجوری ۳ روز و برخی حتی تا ۱۱ شبانه روز در چنین وضعیتی قرار داشتند» (۸).

گزارشهای دیگر حاکی است که برخی قفسها به عرض ۵۰ سانتیمتر می باشند و زندانی برای هفته ها و ماهها در آن نگهداشته می شود و تنها ۳ بار در روز برای رفتن به توالت حق بیرون آمدن دارد. به رغم آن که در تمام مدت چشمان زندانی با چشم بند بسته است، ولی تنها ۴ ساعت در روز حق خوابیدن در همان حالت را دارد و در بقیه ساعات نگهبان به وسیله یک میله مانع از به خواب رفتن زندانی می شود. اغلب کسانی که این شیوه شکنجه در موردشان اعمال شده، فلج شده اند. مواردی گزارش شده که برخی زندانیان از ۳ تا ۸ ماه در چنین شرایطی به سر برده اند. برخی از آنها فلج شده و برخی تعادل روحی و

۱- کلیه این مجاهدان در جریان قتل عام سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیدند.

روانی خود را از دست داده اند.

درباره این شیوهٔ ضدانسانی که از ابداعات شکنجه‌گران خمینی است، گزارشی موجود است که یک خواهر مجاهد از بندرسته نوشته است. او مدت ۵ سال در زندان بوده و مدت ۸ ماه و ۲۳ روز را در قفس گذرانده، وی در قسمتی از گزارش خود نوشته است: «فشارها و شکنجه‌ها نتوانست مقاومت بچه‌ها را درهم بشکند، به خصوص مقاومت خواهران بندهای مجرد ۷ و ۸ قزلحصار، که علناً از سازمان دفاع می‌کردند، جلادان را به وحشت انداخت. لاجوردی چاره کار را در از هم پاشانیدن جمع مجاهدین یافت. چندبار به زندانبانان گفت: " برای این که مقاومت اینها را بشکنیم باید آنها را از جمعشان جدا کنیم ". براین اساس بند " قفس " را راه انداختند.

در قزلحصار که بودیم یکروز حادثه‌یی پیش آمد. پتیهایی داشتیم که هر موقع آب حمام داغ می‌شد، آنها را برای درست کردن چای بدون کافور پر می‌کردیم. تلاش بچه‌ها در این مواقع خیلی چشمگیر بود. این کار به روحیهٔ جمعی و افزایش مقاومت هم کمک می‌کرد. یک بار مسئول بند که زنی به نام سیما بود، درست کردن چای را ممنوع کرد. بچه‌ها به روی خودشان نیاموردند. رفتیم پتیها را پر از آب کردیم و در پتوها پیچیدیم، سیما به شدت عصبانی شد، رفت و با تعدادی پاسدار برگشت و اسامی ۲۰ نفر از بچه‌ها را خواند، من هم جزو آنها بودم. ما را در راهرو به صف کردند، حاج داوود، شلاق به دست، آمد. با تمسخر گفت: " چای می‌خواهید؟ الان بهتان چای می‌دهم ". از میان ما اسامی ۱۵ نفر را خواند. آنها را به بند ۸ که شرایط سختی داشت، منتقل کردند. ۵ نفر بقیه را، که من هم در میانشان بودم، به بند یک بردند. در آن جا قفسهایی را درست کرده بودند که تا آن موقع ندیده بودیم. طول و عرض هر کدام ۵۰ تا ۷۰ سانتیمتر بود. آنها را دور تادور اتاق به هم جوش داده بودند. آن قدر تنگ بود که من نمی‌توانستم چهارزانو در آن بنشینم، در نتیجه مجبور بودیم به حالت چمباتمه بنشینیم. به هر کدام ما چشم‌بند زدند و طوری ما را نشانندند که نتوانیم باهم صحبت کنیم. همان‌طور چشم‌بند زده از صبح تا شب و از شب تا صبح می‌نشستیم. چندتا از بریده‌ها هم بالای سرمان قدم می‌زدند. بند به سه قسمت تقسیم شده بود، دو قسمت آن متعلق به خواهران بود و در یک قسمت برادران بودند. هدف اصلی از تشکیل این بند درهم شکستن مقاومت زندانیان از طریق اعمال حداکثر فشار جسمی بود. هر روز صبح ساعت شش و نیم تا ۷ حاج داوود می‌آمد

زندانیان قفس را از دم به زیر کابل می گرفت، همراه با زشت ترین و رکیک ترین اتهامات. از نظر حاج داوود تنها ملاک صداقت این بود که زندانیان (خواهران) بروند در زیر هشت، در حضور همهٔ بچه ها، اعتراف کنند که بدکاره بوده و به همین دلیل به سازمان پیوسته اند. برای درهم شکستن مقاومت خواهران به راستی که از هیچ رذالتی کوتاهی نکردند. این صحنه برای همهٔ ما چندین و چندبار تکرار شد که در حالی که در قفس نشسته بودیم، یک دفعه حاجی از پشت سرمان می آمد و بیخ گوشمان رکیک ترین دشمنانها را می داد و اتهامات را می زد. بعد وقیحانه می خندید و با کابل به جانمان می افتاد.

در قفس خبری از خواب نبود. هر وقت دلشان می خواست اجازه خواب می دادند. گاهی ۱۲ شب، گاهی ۱ و ۲ یا حتی دمدمه های صبح. تازه وقتی هم می خوابیدیم هیچ تأیینی نداشتیم. تازه چرتمان گرفته بود که یک دفعه با مشت و لگد به جانمان می افتادند که چرا حرف زدی؟ با کی حرف زدی؟ چی گفتی؟ بعد به جرم نقض ضابطه، آن قدر با کابل به سرورویمان می زدند که خودشان خسته می شدند و می رفتند. در ساعات دیگر، در تمام مدت رادیو به صورت گوشخراشی روشن بود، نوار نوحه و سینه زنی پخش می کردند. غذا هم هر وقت خودشان می خواستند می آوردند، حق درخواست غذا نداشتیم. وقتی می آوردند با همان بشقاب می زدند توی سرمان و ما می فهمیدیم غذا آورده اند. گاهی برای تحقیر ما به عمد به چند نفر غذا نمی دادند. آخر سر می پرسیدند: "کی غذا نگرفته؟" کسی که غذا نگرفته بود باید دستش را می برد بالا. آن وقت می خندیدند و مسخره می کردند که: "دیدی چقدر نیازمند ما هستی؟" گاه می شد که دوروز، دوروز به من غذا نمی دادند. اما وقتی هم می پرسیدند من دستم را بالا نمی بردم. در این ۹ ماه هیچ کس ملاقات نداشت. هر ۲ هفته یک بار نوبت حمامان می شد. ۵ تا ۱۰ دقیقه فرصت داشتیم که هم لباسهایمان و هم خودمان را بشوییم. اگر بیشتر می شد در را باز می کردند و به زور بیرونمان می کشیدند. لگن لباسشوییمان هم ظرف کثیفی بود که گونی و "تی" راهرو را در آن می شستند. هر بار که به سرویس می رفتیم یک دقیقه وقت می دادند، با توجه به وضعیت غذایی و بیماریهای ناشی از آن، این کار تبدیل به یک شکنجه شده بود، به ویژه بعد از مدتی ضعف جسمی در همهٔ ما ظاهر شد، به حدی که خود من دیگر قادر به راه رفتن نبودم. هر بار که بلند می شدم سرم گیج می رفت و به زمین می خوردم. همه مان دچار ضایعات جسمی شده بودیم. دردهای شدید عضلانی،

کمر درد و بیماریهای گوارشی از جمله بیماریهایی بود که همگی دچارش بودیم. چشمهایمان به علت زدن مستمر چشم بند حالت طبیعی خود را از دست داده بودند. با وجود این، یک لحظه بازجوییها قطع نمی شد. بازجو ما را به زیر هشت می برد، به پاسداران معرفی می کرد و می گفت: "من این زندانی را می شناسم. بچه خوبی است. کاری به او نداشته باشید". این جمله معنایی جز این نداشت که هرکس، هرکاری می خواهد می تواند با ما بکند. جالب این بود که در چنین شرایطی از ما می خواستند که برویم با آنها بحث کنیم. بازجوییم به من می گفت: "تو می گویی مجاهدی، خوب بیا بحث کنیم. اگر تو من را قانع کردی من مجاهد می شوم". اما درست یک ساعت بعد حاج داوود بالای سر بچه ها رژه می رفت و می گفت: "فکر می کنید می گذارم اسطوره مقاومت از زندان بروید بیرون؟ باید آن قدر این جا بمانید که موهای سرتان مثل دندانهایتان سفید شود". یا می گفت: "بند قفس یعنی روز قیامت است. باید به همه کرده هایتان جواب بدهید. خوب و بدش پل صراط است. اگر کار خوب کرده باشید رد می شوید و گرنه خواهید افتاد". فضایی ایجاد می کردند که بچه ها فکر کنند هرکس پایش به قفس برسد باید ببرد. در بند ۳ نشست عمومی می گذاشتند، بچه ها را می آوردند داخل راهرو زندان و این کلمات و جملات را از بلندگو پخش می کردند. در بندی که هم که واحدهای قفس بود این صدا پخش می شد. خائنان هم به دامن زدن این جو در بندهای دیگر کمک می کردند. دائماً شایعه پخش می کردند که فلانی هم برید، فلانی امروز مصاحبه دارد و ... می خواستند به این ترتیب بچه ها را درهم بشکنند تا آنها بپذیرند هیچ مقاومت و مبارزه بی در کار نیست. وقتی هم که دوباره به بند عمومی منتقل شدیم وضعیت جسمی هیچ کداممان طبیعی نبود. یعنی نه می توانستیم راه برویم، نه بخوابیم، نه چشمها حالت طبیعی داشت. هرکس قیافه عجیبی پیدا کرده بود. عده ای از بچه ها به کلی کج شده بودند. هرکس بقیه را می دید حالت دلسوزی نسبت به آنها داشت. چون آینه بی وجود نداشت کسی خودش را ندیده بود و نمی دانست که وضع خودش هم مثل دیگری است. به همین دلیل در همان محل ما را ۲ ماه قرنطینه کردند. یعنی ۴۸ نفری که تا پایان دوران قفس در آن بودیم با هم یک جا زندگی می کردیم. ۵ نفر از بچه های واحد مسکونی را هم آورده بودند پیش ما که خودش داستان جداگانه بی دارد.

یک برادر مجاهد نیز از وضعیت برادرانی که به قفسها برده شده اند نوشته است: «با

شروع سال ۱۳۶۳، در زندان قزلحصار دست به جنایتهای بیشتری زدند. رژیم از این که به رغم همه فشارها نتوانسته است زندانیان هوادار مجاهدین را جریان وار به تسلیم وادارد قفس و قبر و این جور چیزها را در ابعاد گسترده تری به خدمت گرفت تا به این وسیله مقاومت زندانیان مجاهد را درهم بشکند. در یک سالن حدوداً ۶۰ مترمربعی دیوار را با تخته نئویان قفسه بندی کرده بودند. ابعاد هر قفسه حدود ۷۰ در ۸۰ سانتیمتر و ارتفاعش حدود ۸۰ سانتیمتر بود. در قسمت جلو و سقف چیزی نبود. زندانیان را با چشم بند داخل این قفسه بندیها می نشانند و آنها حق نداشتند پایشان را دراز کنند یا آن قدر راست بنشینند که سرشان از بالای دیوار تخته دیده شود. باید همواره زانو به بغل می نشستند و اگر پا و سرشان از آن محدوده بیرون می آمد به شدت مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. موقع غذا خوردن، با همان چشم بسته بسته مقداری نان خشک به آنها می دادند و می گفتند نفر بغلی نباید صدای نان خوردنتان را بشنود و آنها نان خشک را باید طوری می خوردند که صدای آن بلند نشود. در این شرایط مرتباً از بلندگو صدای نوحه خوانی آهنگران را پخش می کردند. وضعیتی به وجود می آوردند که حتی یک ساعت آن قابل تحمل نبود. در این شرایط برخی روانی شدند که من نام علی کفایی را به خاطر دارم. شهیدانی مثل مهشید رزاقی (فوتبالیست) و محسن فغفور مغربی (دکتر) در این قفسها بوده اند.

استفاده از این شیوه ها تنها محدود به قزلحصار نمی شد و در سایر زندانها نیز به کرات مورد استفاده قرار گرفته است. گوهردشت یکی از این زندانهاست، این زندان به این منظور ساخته شد که با احداث ۱۰۰۰ سلول انفرادی بتوانند زندانی را در حداقل زمان وادار به تسلیم کنند. لاجوردی گفته بود با این سلولهای انفرادی در عرض ۳ ماه همه را به تسلیم و اخوایم داشت. اما مقاومت زندانیان و به خصوص هواداران مجاهدین که اکثریت زندانیان را تشکیل می دادند، باعث شد که رژیم در گوهردشت نیز روشهای دیگر شکنجه از جمله تاریکخانه و ... را به کار بگیرد. مجاهدی که خود سالها در گوهردشت زندانی بوده است، خاطرات خود را این طور بیان می کند: «در صورت ادامه مقاومت و تسلیم نشدن، زندانیانی که ماهها در سلولهای انفرادی به سر برده بودند به تاریکخانه منتقل می شدند. تاریکخانه عبارت بود از یک سلول یک متر در ۲ متر که هیچ دریچه یی نداشت و در آن چراغی روشن نبود. روزی یک وعده غذا می دادند و یک بار برای سرویس می بردند و به بهانه های مختلف هر روز کتک می زدند».

این جنایتها با زندانیان سیاسی در شهرستانها نیز با همان شدت و حدت و در برخی مواقع شدیدتر انجام می‌شد. در بخشی از یک گزارش در باره زندان اهواز آمده است: «مرا با چشم بسته به این سلول آورده بودند، ولی به زودی فهمیدم که در کجا هستم: در یک اتاقک یک متر در یک و نیم متری فلزی که چندسوراخ کوچک به اندازه سکه ده ریالی در قسمت سقف داشت و از فلز بسیار محکمی ساخته شده بود. از سر و صدایی که نیم ساعت پس از آمدنم بلند شد، فهمیدم در کنار من کسان دیگری در چنین سلولهایی زندانی هستند. ابتدا فکر می‌کردم مسئله مهمی نیست، ولی وقتی لکه‌های کوچک نور از سقف به کف اتاقک افتاد و اتاقک در زیر آفتاب تند خوزستان مانند تنور داغ شد، فهمیدم چرا مرا در این جا محبوس کرده‌اند. روز اول و دوم را تحمل کردم، ولی از آن به بعد روزها را در حالت نیمه‌بیهوش به سر می‌بردم. این وضعیت ۱۷ روز طول کشید. ۱۷ روزی که به اندازه عمری بر من گذشت. این اتاقکها در بین شکنجه‌گران به "دوزخ" معروف است و هربار که از شلاق ناامید می‌شدند، زندانی را برای مدتی به "دوزخ" انتقال می‌دادند» (۹).

فرو کردن میخ به بدن زندانی

کینه غیر قابل تصور نسبت به مجاهدین و شکنجه‌هایی که آخوندها در مورد زندانیان اعمال می‌کنند، آن چنان سببانه است که باورکردنش برای هر انسانی دشوار است. یکی از این شکنجه‌ها فرو کردن میخ به جمجمه، سینه و دست و پای زندانی می‌باشد. گزارشها حاکی از استفاده مستمر این شیوه در زندانهای تبریز، شیراز و فسا است. این شکنجه معمولاً به مرگ منتهی می‌شود. بنا بر یک گزارش در زندان فسا شکنجه‌گران که امید خود را برای درهم شکستن مقاومت دوزندانی از دست داده بودند، چشمان آنها را بسته و یک میله آهنی را در سر آنها فرو می‌کنند. آنها قبل از مرگ برای ۱۵ روز در سلولشان فریاد می‌زدند. وضعیت این دوزندانی صحنه بسیار فجیعی در سلول ایجاد کرده بود. هیچ کمکی از دست زندانیان ساخته نبود. آنها تنها نظاره‌گر زجر کشیدن و مرگ تدریجی

۹- گزارش از زندان اهواز که برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۲۲۳ به تاریخ ۲۰ مهر ۱۳۶۳

به چاپ رسیده است.

دو تن از همزمانشان بودند.

مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد، هوادار مجاهدین، در حالی که ۴ ماهه حامله بود، در زندان شیراز مورد این شکنجه قرار گرفت. همزمان با شلاق، میخهایی به سینه او فرو کرده بودند. همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم، در ده گز در مقابل مقاومت اسدالله ملاح، بازجویان میخی را در جمجمه او فرو کردند.

وادار کردن زندانی به خوردن مو

در برخی موارد به مجرد ورود زندانی، مو و ریش زندانی تراشیده می شود و با ضربات شلاق او را مجبور به خوردن آن می کنند. اغلب زندانیانی که این شیوه شکنجه روی آنها اعمال شده، بعداً به خونریزی داخلی و اختلال سیستم گوارشی دچار شده اند. این شیوه شکنجه در زندان گوهردشت ابداع شد. گزارشهای متعدد حاکی است که شکنجه گری به نام اکبر سوری این شکنجه را اعمال می کرده است. یک مجاهد از بندرسته در این باره نوشته است: «در بند ۳ مجرد پاسداری بود به نام سوری. هرکسی که تازه وارد بند می شد، سوری موی ابرو یا سرش را می زد و می گفت "بخور" و دیوانه وار با کابل، مشت و لگد به جان بچه ها می افتاد».

زندانی دیگری در این مورد می گوید: «پاسدار سوری یک روز به سلول ما آمد. موی سر و ابروی چند تا از بچه ها را با ماشین صفرش تراشید و بعد همه را وادار کرد که موها را بخورند. تقریباً هر روز از این ماجراها داشتیم».

شکنجه های روانی

آن جا که شکنجه های جسمی دیگر اثر خود را از دست می دهد، جلاد درین بست قرار می گیرد و شکنجه های روانی آغاز می شود. شکنجه هایی که گاه سختی تحملشان به مراتب بدتر و بیشتر از شکنجه های جسمی است. جلاد با این خیال که زمینه درهم شکستن زندانی را فراهم کند، از اعمال شقاوت آمیزترین شکنجه های روحی و روانی ابا نمی کند. مجاهد از بندرسته بی گزارش داده است که در اتاق بازجویی شاهد این بوده که

بازجو طنابی به گردن زندانی بسته و هرگاه که می‌خواست طناب را می‌کشید و مانند یک حیوان با زندانی برخورد می‌کرده است. در مورد مجاهد دیگری این نوع تحقیر به شکل تکان دهنده تری اعمال شده است. او در گزارش خود نوشته است که بازجویان، او و تعدادی دیگر از زندانیان را عریان (بدون هیچ پوششی) کرده و مانند حیوانات سوارش می‌شده و او را وادار کرده‌اند که به بازجو، ضمن سواری دادن، بازجویی پس بدهد. گاه نیز مادر را نزد کودکان شکنجه می‌کنند و گاه کودکان را نزد مادران. گاه به زنانی که همسرشان نیز دستگیر شده‌اند دستور شلاق زدن و حتی شلیک مجازی به شوهر را می‌دهند و گاه در جلو چشم مردان به زنان تجاوز می‌کنند. گاه والدین را به گروگان می‌گیرند و پیش روی پدران و مادران سالخورده به شکنجه می‌پردازند و گاه زندانی را وادار به کارهایی می‌کنند که انجامشان هریک تحقیری است زشت برای زن یا مرد زندانی. در واقع زندانی مقاوم تا این لحظه پیروز بوده و این شکنجه‌گر است که شکست خورده، لذا از دید جلاد هرطور شده بایستی زندانی را درهم شکست. یک مجاهد از بندرسته که ۷ سال ونیم زندان خود را در اوین، قزلحصار و گوهردشت به سر برده نوشته است: «یک شب لاجوردی ۴ زندانی را که فکر می‌کرد ضعیف تر هستند از بند بیرون برد. چند ساعت بعد آنها در حالی که دستها و لباسشان تماماً خونین بود بازگشتند. آنها را به جوخهٔ اعدام برده و با تهدید از آنها خواسته بودند که در اعدام دوستانشان شرکت کنند. زندانیان زیر بار نمی‌روند، نهایتاً آنها را مجبور به حمل اجساد تیرباران شدگان می‌کنند. یکی از زندانیان مجبور شده بود جسد برادر خود را حمل کند. اغلب این زندانیان پس از بازگشت به سلول دچار حمله‌های عصبی شده بودند. این صحنهٔ چندش‌آور بارها در زندان اوین تکرار شد».

در یک گزارش دیگر آمده است: «در شهریورماه سال ۱۳۶۰ با "محمود حسنی یک کلام" در بندی یک زندان اوین هم سلول بودم. چند ماهی بود دستگیر شده بود و می‌گفت که مادرش با لاجوردی نسبت فامیلی دارد. یک شب ساعت ۸ شب محمود را صدا کرده، چشم‌بند زده و بردند. حدود ساعت ۹ شب بود که صدای تیراندازی اعدامهای جمعی و سپس تیرهای خلاص را شنیدیم. ساعت ۱۰ محمود را به سلول بازگردانیدند، در حالی که رنگ پریده و به شدت متشنج بود. می‌گفت مرا پیش لاجوردی بردند، به من گفت مادرت آزادی تو را از من درخواست کرده است، حالا من هم

می خواهم تو را امتحان کنم، امشب که قرار است گروهی از مجاهدین اعدام شوند، شرط آزادیت این است که در مراسم اعدام آنها شرکت کرده و به آنها تیر خلاص بزنی. محمود حاضر به چنین کاری نمی شود. لاجوردی می گوید پس معلوم می شود کماکان مجاهد هستی. بنابراین نمی توانم تو را آزاد کنم». محمود بعداً در دادگاه رژیم به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اما در تابستان سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی اعدام گردید.

بلاتکلیف نگهداشتن زندانی یکی دیگر از شیوه های شکنجه روانی است که در مورد اکثر زندانیان سیاسی اعمال شده است. یک زندانی سابق نوشته است: «نگهداشتن زندانی در حالت بلاتکلیفی یکی از عادی ترین روشهاست. زندانی هر لحظه انتظار دارد یا برای شکنجه بیشتر احضار یا به جوخه اعدام سپرده شود. این شرایط گاه سالها به طول می انجامد. بارها لاجوردی سرزده وارد سلول می شد و درحالی که قهقهه سر می داد، به زندانی می گفت: "تو به بیش از زندان ابد محکوم شده ای". منظور وی اعدام بود. یا بازجویان نیمه شبها وارد سلول می شدند و می گفتند "نگران نباش، راحت باش، نیازی به خوابیدن نیست. از زندگی حداکثر استفاده را بکن، چون فردا تو را برای همیشه به خواب خواهیم فرستاد".»

در گزارش دیگری از زندان سپاه رشت، آمده است: «بعد از فرار من از زندان در تابستان ۱۳۶۲ مادرم دستگیر شد. بعدها که او را دیدم برایم تعریف کرد که بازجویان چگونه با بلوف و به اصطلاح یکدستی زدن، می خواسته اند او را به حرف آورند. او می گفت: "بازجو می گفت دخترت را دوباره دستگیر کرده و امشب می خواهیم اعدامش کنیم. او الان در سلول بغلی است، به صدایش گوش کن!" وقتی گوش می کردم از سلول بغلی صدای شلاق و شکنجه دختری جوان به گوش می رسید. بازجو مرتب می گفت می شنوی؟ حرفهایت را باید بزنی، فایده ندارد مخفی کنی، ما دستگیرش کرده ایم و او همه چیز را گفته". مادر می گفت: "یک لحظه باورم شد که تو دستگیر شده ای. قلبم ریخت. ولی بلافاصله به خودم نهیب زدم دخترت یا هرکس دیگر چه فرقی می کند؟ همه شان مجاهد هستند. و به خودم گفتم من نباید در برابر اینها کوتاه بیایم. برای همین هم با خونسردی گفتم اشکالی ندارد شما که حکم تیرش را داشته اید پس حالا که می خواهید اعدامش کنید یک ملاقات کوتاه به من بدهید تا برای آخرین بار ببوسمش. اما تا

این را گفتم، یک دفعه مثل این که منفجر شده باشند بر سرم ریختند و شروع به زدنم کردند که: "مادر منافق! تو از بچه هایت منافق تری" (۱۰). مادر از این که میز آنها را به سادگی به هم ریخته بود، بسیار خوشحال بود.

اعدامهای ساختگی یکی دیگر از شیوه‌های شکنجه‌روانی است. یک زن مجاهد که خود این نوع شکنجه را از سر گذرانده، نوشته است: «بازجو سرزده وارد اتاق می‌شود و می‌گوید "وصیتنامه‌ات را بنویس". آن‌گاه قربانی را باچشمان بسته به محل اعدام می‌برند. در کنار دیوار قرار داده یا به یک میله می‌بندند. بعد از قرائت اتهامات، فرمان آتش داده می‌شود. آنها اطراف قربانی را نشانه می‌روند یا شلیک هوایی می‌کنند».

یک زندانی با تلخی فراوان خاطرات خود را چنین بیان می‌کند: «صحنه اعدام به طور طبیعی چیده می‌شد. زندانی تا صبح چندبار در معرض اعدام قرار می‌گرفت، یا این که او را در میان عده‌یی برای اعدام می‌بردند. همه تیرباران می‌شدند اما تیری به او نمی‌خورد. بعد از بازگشت از محل اعدام، او را روی تخت شکنجه می‌فرستادند». در گزارش دیگری از تهران آمده است: «نشاندن زندانی پشت در اتاق شکنجه یکی از رایج‌ترین شکنجه‌های روانی است. اولین روزی که دستگیر شدم، پشت اتاق بازجویی ساعتها روی دیوار با چشم بسته نشسته بودم. آن‌جا شعبه ۴ بازجویی بود. در همین شعبه بسیاری زیر شکنجه به شهادت رسیدند. من از وحشت شکنجه آرزوی مرگ داشتم. همان شب، جلادان، زن جوانی به نام میترا را که هوادار مجاهدین بود، به قصد کشتن می‌زدند و او آنها را مزدوران کثیف می‌خواند. یکی از پاسداران به او گفت: "اگر این‌جا سلاحی پیدا کنی چکار می‌کنی؟" میترا گفت: "یک گلوله در مغز تو خالی می‌کنم"، این آخرین جمله‌یی بود که از او شنیدم. مزدوران دیوانه وار به او حمله ور شدند و او ناگهان صدایش قطع شد! اما حالا دیگر من بودم که از او درس مقاومت را آموخته بودم».

۱۰- مادر مجاهد فاطمه صیقلی از جمله مادران فعالی بود که در «فاز سیاسی» در نهاد کارگری سازمان در رشت فعالیت می‌کرد. او در جریان یورش پاسداران به منزل مادری استاد جلال گنجه‌ای در رشت به همراه مادر و دیگر بستگان وی دستگیر شد، آن‌زمان پسر ۱۶ ساله مادر فاطمه به نام احمد رثوف بشری دوست در زندان باشگاه افسران اسیر بود. مادر فاطمه مدت کوتاهی پس از آزادی از زندان به علت بیماری و رنجهای ناشی از زندان و اسارت فرزندانش در تابستان سال ۱۳۶۳ درگذشت. فرزندش احمد نیز در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

غمگین ترین موسیقی در دل زندان...

یکی از خواهران مجاهد از بندرسته، که خود شاهد لحظات دردناک شکنجه‌های روانی و جسمانی یک زن مجاهد اسیر و فرزند شیرخوارش بوده، در این باره چنین می‌نویسد: «بار اول که "ف ... " دستگیر شد باردار بود و توانسته بود که با محمل مناسب و با عادیسازی کاملی که داشت، خود را به عنوان یک زن عادی جلوه دهد، به طوری که هیچ شکی به او نکردند و آزادش کردند. اما پس از به دنیا آوردن کودکش، دوباره او را با کودکش دستگیر کردند و این بار از هیچ‌رذالتی در حق او و دختر چندماهه‌اش دریغ نکردند ...

با این مادر اسیر و تحت شکنجه تقریباً یک سال در فواصل و دوره‌های مختلف در بندهای مختلف به سر بردم و خیلی چیزها را که بر او و فرزندش گذشت از نزدیک دیدم. مادری که کودکش را در بغل داشت و بین اتاقهای بازجویی و شکنجه و بند به طور مستمر در تردد بود ...

دخترک شیرخوار، زندگی را در زندان اوین و در هوایی که به سختی می‌شد در آن تنفس کرد، شروع کرده بود. سلول کوچکی که حدود ۷۰ نفر در آن زندانی بودند و شبها برای این دختر کوچولو و مادرش باید به سختی جایی باز می‌شد تا بتواند ساعتی را بخوابد.

صدای گریه او و خیلی از کودکان دیگر، که روزها و ساعتها به خاطر نبودن غذا و شیر بلند می‌شد، هنوز مثل یک آهنگ غمگین در گوشم است و هنوز بعد از گذشتن سالهای متمادی، سمفونی صدای این کودکان - که ترکیبی بود از ناله‌های دیدن شکنجه مادر، گریه‌های گرسنگی و آهنگ صدا کردن مادرانشان - در گوشم است و غمگین ترین موسیقی است که برای همیشه در گوشم مانده و هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد.

مادر، که روزها را در اتاقهای بازجویی و شکنجه‌های جسمی و روحی می‌گذراند، در صدد راهی بود که بتواند دختر کوچکش را به بیرون بفرستد. چون دیگر روح و جسم کودک هر روز بیشتر خورده می‌شد و ضعیف و ضعیف تر می‌شد.

مادر بعد از مدتی به زندان قزلحصار منتقل شد. کودکش را نیز با او فرستادند و حاضر نشدند که بچه را به خانواده تحویل بدهند. در واقع می‌خواستند فشاری را که روی مادر

بود مضاعف کنند؛ مادر در زندانهای اوین و قزلحصار و بعد هم گوهردشت، هم درد شکنجه را می کشید و هم به عنوان یک مادر، رنج و فشاری را که روی فرزندش بود تحمل می کرد.

بالاخره بعد از ماهها کودک را، که دیگر به شدت ضعیف و رنجور و بیمار شده بود، به خانواده اش در بیرون دادند. اما داستان برای مادر تازه شروع شد. در زندانهای قزلحصار و گوهردشت با او آن چنان رفتاری کردند که روانی شد. دوران گوهردشت را در سخت ترین شرایط شکنجه های روحی و جسمی ... با او به سر بردم.

در سلولهای گوهردشت سعی بسیاری می کردم با یادآوری نام و خاطرات دختر کوچولویم، او را به خود بیاورم. اما «ف ...» آن قدر شکنجه شده بود که دیگر هیچ چیز را به خاطر نمی آورد ...

داستان شکنجه های جسمی و روحی این مادر و دختر از سخت ترین و دردآورترین خاطراتی است که از مادران و فرزندانشان در زندان دارم و هر وقت می خواهم به آنها فکر کنم دو چهره به یاد می آید:

"مادر"، وقتی که از بازجویی برمی گشت و دختر کوچک و رنجورش را در آغوش می فشرد ...

و "کودک"، که فقط آن هنگام دیدن مادر شکنجه شده، بی خبر از درد و رنج او، آرام می گرفت و در آغوش مادر دردمند خود، به آرامش می رسید و لبخند می زد ...

مادری که بعد از بیرون فرستادن دختر شیرخوارش، هنوز در زندان مانده بود و در زیر شکنجه های لاجوردی سردژخیم اوین، و رحمانی شکنجه گر زندانهای قزلحصار، روانی شد. آخرین باری که او را در زندان دیدم، حتی نام دخترش را هم به خاطر نمی آورد.

وقتی یک کودک شکنجه می شود چگونه فریاد می کشد؟

جلادان خمینی برای به زانو درآوردن زندانیان، هیچ گونه عاطفه انسانی را به رسمیت نمی شناسند. از نظر آنان کودکان نیز به دلیل مقاومت والدینشان به اندازه آنان مقصرند. بنابراین گاه کودک را پیش روی پدر و مادر شکنجه می کنند و گاه پدر و مادر را نزد آنان. داستان رفتار جلادان خمینی با زنان مجاهدی که با فرزندان خود دستگیر شده و در زندان

بوده‌اند داستانی است مملو از قساوت و شقاوت که در هیچ‌کجای جهان نظیر نداشته است. داستانی که به تعبیر یکی از خواهران مجاهد از بندرسته: «مگر می‌شود داستان این کودکان را و مادران را در هیچ شعری آورد. هر فیلم فقط یک فیلم است و قادر نیست حتی گوشه‌یی از آن‌چه را که بر این مادران و کودکان در زندانها گذشته، نشان دهد. می‌شود شعری گفت. امانمی‌شود چهره "زری" را وقتی که کودک یک ماهه‌اش را در راهرو بند در بغل گرفته و روزها نکان‌نکان می‌داد تا کودک خسته شود و بخوابد و رنج گرسنگی را کمتر بفهمد، در شعر آورد. می‌توان شعر گفت، اما در کدام شعر می‌شود ماجرای "فاطمه" و پسرش "رضا" را که در زندان به دنیا آمده بود تصویر کرد. یک روز صبح وقتی رضا دیدم می‌خواهند مادرش را ببرند، رفت او را در آغوش گرفت و بوسید و مادر رفت. تا پایان شب منتظر شد و وقتی مادر نیامد به گوشه سلول رفت (جایی که هر شب پیکر مادر مجروحش را که از شکنجه برمی‌گشت در آغوش می‌گرفت) و در تاریکی شب در جستجوی آغوش مادرش بود. همان موقع صدای رگبارها بلند شد و رضا فریاد زد "مامان". گویی که با تمام وجودش فهمیده بود که صدا چیست و بلند شد و تا صبح در درون سلول چرخید و فقط می‌گفت "مامان-مامان". همان شب فاطمه اعدام شد».

یک مجاهد از بندرسته که سالها پیش از زندان خمینی گریخته، در این باره خاطرات تلخی دارد: «زنش را بیاورید». ضربات بازجو قطع شد. صدای او در گوشه‌هایم پیچید. صدای پیچ‌پیچی از پشت در شنیده شد و متعاقب آن درب باز شد و همسرم زهرا (مجاهد شهید شهابه سلیمان‌بنایی) درحالی که دختر کوچکم نسرين را در آغوش گرفته بود، به داخل اتاق آمد. به دقت او را نگریستم. قابل شناختن نبود. در اثر شکنجه‌ها آن قدر قیافه‌اش تغییر یافته بود که درد خودم را از یاد بردم. لباسهایش پاره‌پاره و صورتش از شدت ضربات سیاه و بر اثر تورم یک‌و نیم برابر حالت معمولش می‌نمود. نسرين با حیرت و هراس گاه به صورت خونین من و گاه به بازجو که هم‌چنان روی سینه‌ام نشسته بود نگاه می‌کرد. بازجو گلویم را دوباره فشار داد و سپس ضربه بسیار محکمی با مشت به سینه‌ام زد و من بی‌اختیار فریاد زدم. نسرين که چشمانش می‌خواست از حدقه بیرون آید، فریاد بلندی کشید و شروع به لرزیدن کرد».

یکی دیگر از خواهران مجاهد که مدتی در زندان اوین بوده است، در گزارش خود

نوشته: «فرزانه (یکی از هوادار سازمان که کارمند بود) هنگام دستگیری باردار بود. او در بند ۲۴۰ زندان، در سخت ترین شرایط امکاناتی و در حالی که زیر شکنجه بود، فرزندش را به دنیا آورد. نه هیچ غذایی، نه پوشاکی و نه هیچ وسیله‌یی و حتی ذره‌یی شیر برای کودکش نبود. آن موقع خاتمی جنایتکار به همراه عده‌یی دیگر از سران مقامات رژیم برای به اصطلاح بازدید به زندان آمدند. فرزانه که علاوه بر تحمل شکنجه‌های جسمی، باید شنیدن صدای فرزندش را که از گرسنگی مستمر گریه می‌کرد تحمل می‌نمود درخواست شیر خشک کرد و گفت: " این بچه چکار کرده و با او چه کار دارید؟ چرا باید او گرسنگی بکشد و یک ذره حتی شیر هم نباشد؟ حداقل به این بچه‌ها غذا و شیر بدهید ". ولی خاتمی جنایتکار در حالی که صدای شیون نوزاد هم چنان بلند بود، حرفهای فرزانه را شنید و با دادن جواب رد خارج شد».

هلموت شیمکوس، یک مهندس آلمانی است که به اتهام جاسوسی چند سال در اوین زندانی بود. او پس از آزادی مصاحبه مفصل و تکان‌دهنده‌یی با هفته‌نامه فوکوس، مورخ ۳۰ تیر ۱۳۷۶، داشت. شیمکوس در مصاحبه‌اش، صحنه‌هایی از آن چه را که دیده بود، شرح داد. یکی از آنان مربوط به شکنجه کودکان در برابر والدینشان است. او در قسمتی از مصاحبه‌اش گفت: «یک بار شکنجه‌گران به یک دختر ۹ ساله در مقابل چشمان والدینش تجاوز کردند. پدر به شدت می‌لرزید، او نتوانست اعتراف به جاسوسی را که آنها جلوش گذاشته بودند امضا کند. یک بار دیگر آنها یک پسر بچه را شکنجه کردند. آیا می‌دانید وقتی یک کودک بیگناه شکنجه می‌شود، چگونه فریاد می‌کشد؟ والدینش آن جا بودند، در سلول کناری... این کار آنها را به حالت جنون رساند... شما داخل بند می‌شوید و بلافاصله حوضچه بزرگی از خون روی زمین می‌بینید. آنها یک پیرمرد ۷۰ ساله را پیش از من شکنجه کرده بودند. او به طرز وحشتناکی خونریزی کرده بود». نمونه‌یی را که شیمکوس اشاره می‌کند از جمله مواردی است که بارها در زندانها تکرار شده و می‌شود. یک مجاهد نمونه دیگری را گزارش داده است: «یک بار در اتاق ملاقات دختر ۶ ساله‌یی را دستگیر کردند، مادر دختر فراری بود، پاسداران دنبال این بودند که ببینند مادرش شهید شده یا نه؟ ولی نمی‌توانستند ردی پیدا کنند. دخترک را می‌زدند تا اسم اصلیش را بگوید. اما دخترک چیزی نمی‌گفت. آن قدر با کابل به پشت دست دخترک زده بودند که تمام دست او سیاه شده بود». یک زندانی دیگر نمونه دیگری را نوشته است: «زهرارمضان زاده وقتی دستگیر

شد حامله بود. دخترش را در سلول به دنیا آورد. جلادان برای این که زهرا را به حرف بیاورند، نوزاد را از او گرفتند و پشت در سلول گذاشتند. نوزاد از گرسنگی گریه می کرد و زهرا در سلول صدایش را می شنید و نمی توانست کاری بکند. در گزارش دیگری آمده است که کودک ۶ ساله بی همراه مادرش دستگیر می شود. یکی از پاسداران از اتاق دیگری به کودک تلفن می کند و خود را پدر او، که شهید شده بود، معرفی می کند و با گریه و فریاد می گوید که الان در جهنم است و مارها به دور پایش پیچیده و دارند عذابش می دهند. کودک که ظرفیت شنیدن این چیزها را نداشت، جیغ می زند و گریه می کند. او بعد از سه روز تعادل روانیش را از دست داد.

اعترافات کاذب برای فرار از شکنجه

یکی از شگردهای دژخیمان پرونده سازی برای زندانیان است. دستگیرشدگان را در زیر شکنجه مجبور به اعترافهای دروغین می کنند. یک زندانی مجاهد که ۷ سال از عمر خود را در زندانهای سپاه، مالک اشتر لاهیجان، اوین و قزلحصار سپری کرده است، خاطرات خود را از زندان لاهیجان چنین بازگو می کند: «شب که دستگیر شده بودم تا یکی دو ساعت اول فقط مرا می زدند و می گفتند: "حرفی زن!" هر چه سؤال می کردم "چرا می زنید؟ چرا دستگیر کردید؟" جوابی نمی دادند. بعد از مدتی گفتند باید اعتراف کتبی بکنی که تعدادی افراد بی گناه را کشته ای. وقتی قبول نکردم، یک شکنجه گر دیگر مجدداً شروع کرد به زدن. بعد از مدتی نفر دوم هم آمد و هر لحظه دست و صورت و پاهایم زخمی تر می شد. ساعتی بعد بازجوی سوم آمد. در ساعت ۴-۵ صبح گفتم می خواهم نماز بخوانم. ناگهان با مشت و سیلی به من حمله کرد و گفت: "تو کمونیستی، می خواهی نماز بخوانی؟ می خواهی ادای مؤمنها را دریاوری؟" بعد شلاق را با قدرت تمام به سرم کوبید و مجدداً شلاق زدن شروع شد. دیگر هیچ چیز را نمی دیدم. اتاق دور سرم می چرخید. به شدت تشنه بودم. پارچ آب را، در لحظاتی که چشمم می دید، در فاصله ۳ متری ام تشخیص دادم. آب خواستم، اما آنها می گفتند که تا اعتراف نکنی آب نمی دهیم».

یکی از زندانیان از بندرسته در گزارش روزهای پس از آزادی خود نوشته است: «در آذر ۱۳۷۲ برای انجام کارهای اداری به ساختمان به اصطلاح دادسرا در خیابان معلم تهران

رفته بودم. آن جا سر صحبت را با دو نفر باز کردم. آنها پس از این که اطمینان پیدا کردند من هم زندانی و هوادار مجاهدین بوده‌ام، ماجرای خودشان را نقل کردند. یکی از آنها ماجرایش را این طور شرح داد: "من بیش از دودهمه در ... زندگی و تحصیل کرده‌ام. استاد دانشگاه و کارشناس مسائل ... هستم. ۶ ماه پیش از طرف وزارت ... برای شرکت در یک کنفرانس علمی به ایران دعوت شدم و مقاله‌یی هم ارائه دادم. وقتی می‌خواستم به ... برگردم، در فرودگاه مهرآباد مأموران وزارت اطلاعات مرا دستگیر و به اوین بردند. آنها گفتند تو برای فلان کشور و مجاهدین جاسوسی می‌کنی، من منکر شدم. بعد مرا روی تخت خوابانده و با شلاق زدند. طاقت نیاوردم گفتم اعتراف می‌کنم. نوشتم اینجانب برای آمریکا، انگلیس، آلمان، اسرائیل، فرانسه و مجاهدین جاسوسی کرده‌ام". پرسیدم: "چرا چنین چیزی نوشتی؟" گفت: "اگر اعدام می‌کردند، از شلاقها بهتر بود". حالا بعد از حدود ۶ ماه او را آورده و می‌خواستند آزاد کنند".

در گزارش دیگری آمده است: «در دادستانی با یک خلبان ۳۸ ساله آشنا شدم که از فرط شکستگی به یک پیرمرد ۶۰ ساله شباهت داشت. او برایم تعریف کرد که چگونه صرفاً به خاطر یک سوء ظن بی‌مدرك دستگیر شده است. او از اعدام مصنوعی، تاقپانی و آویزان کردن و کابل زدن به کف پا و شکستن دست و پاهایش برایم تعریف کرد و گفت بالاخره اعتراف کرده "برای همه دنیا جاسوسی می‌کرده". حالا به او گفته بودند: "تو اشتباهی دستگیر شده‌ای! ما به دنبال فرد دیگری بوده‌ایم برو و به کسی حرف نزن"».

این شکنجه‌های غیرانسانی تنها توسط شکنجه‌گران حرفه‌یی انجام نمی‌گیرد. در بسیاری از موارد بالاترین مقامات رژیم، اعم از نماینده مجلس یا وزیر و نماینده ولی فقیه یا کسانی که در روزنامه‌های حکومتی در شکل و شمایل روزنامه‌نگار به کار مشغول هستند، شرکت مؤثر و فعال دارند. گزارشهای متعددی از درون رژیم به دست آمده است که خمینی شرط اثبات وفاداری هر مزدور را زدن تیر خلاص به مجاهدین گذاشته بود. از این رو عناصر سرسپرده رژیم برای خوشرقصی به زندانها می‌رفتند و به شکنجه زندانیان مجاهد می‌پرداختند و در مراسم اعدام آنان شرکت می‌کردند (۱۱).

۱۱- اسامی برخی از مقامها و کارگزاران رژیم که مستقیماً در شکنجه زندانیان سیاسی شرکت داشته‌اند، در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ آمده است.

دوسند تاریخی از زندان

تاکنون با استفاده از گفتگوها و گزارشهای زندانیان آزاد شده سعی کرده ایم گوشه‌ی از فجایع غیرقابل باور در زندانهای خمینی را ترسیم کنیم. اما برای چندمین بار مجبور به اعتراف هستیم که آن چه که در این کتاب گردآوری شده بخش بسیار ناچیزی است از همه واقعات. بی تردید این آرزوی همه مجاهدین و آزادیخواهان ایران است که روزی همه دست اندرکاران شکنجه در بزرگترین دادگاه بین المللی به پای میز محاکمه کشیده شوند تا جهانیان بدانند مجاهدین و مردم ایران در دوران حاکمیت جهنمی خمینی چه کشیده‌اند و چه بهای سنگینی را برای آزادی پرداخته‌اند. به راستی اگر شکنجه گران و جلادان خمینی، که خود مستقیماً در این اعمال ضدبشری دست داشته‌اند، به زبان بیایند چه خواهند گفت؟ اسناد تاریخی که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید (۱۲) از داخل کشور به دستمان رسیده است. این دوسند به صورت ریزنویس توسط زندانیان مجاهد تهیه و با جاسازی به بیرون فرستاده شده‌اند. هریک از آنها گویای بسیاری از واقعات ناگفته است. سند اول لیست شکنجه‌هایی است که به صورت محوری و فقط به اشاره نوشته شده‌اند. همان طور که در متن چاپی هم ملاحظه می‌کنید بسیاری از آنها گویا نیست و نیاز به توضیح نویسندگان دارد. البته نباید هم انتظار داشت که زندانیان قهرمانی که دست به این اقدام زده‌اند به صورت مشروح برایمان می‌نوشتند. به هر حال سندی که متن تاپیش را ملاحظه می‌کنید در آستانه سفر گالیندوپل به ایران تهیه شده است. زندانیان تصمیم داشته‌اند در صحبت با او همه مسائلی را که طی سالیان مواجه بوده‌اند مطرح کنند. در صحبت‌های جمعیشان محورهایی مشخص شده که این لیست در واقع عنوان همان محورهاست. برخی از کلمات ناخوانای سند را داخل پرانتز نوشته ایم. البته هیچ‌گاه این زندانیان موفق نشدند با گالیندوپل دیدار کنند و در نمایش بازدید از زندان، شکنجه گران خود به لباس زندانی درآمدند و از الطاف «جمهوری اسلامی» قذرانی کردند. و اما متن سند از این قرار است:

«الف- موارد قبل از دستگیری: ۱- نحوه‌های دستگیری و اتهامات وارده ۲- دستگیریهای خیابانی ۳- دستگیری به بهانه مواد مخدر ۴- دستگیری بدون حکم بازداشت

۱۲- کلیشه این اسناد در صفحه ۱۸۵ کتاب قتل عام زندانیان سیاسی به چاپ رسیده است.

- ۵- اخراج از محل کار ۶- چشم بند و عدم اطلاع از محل اختفا
 ب- موارد بعد از دستگیری و بازجویی: انواع شکنجه ها:
- ۱- زدن کابل ۲- چپانی ۳- جوجه کباب ۴- آویزان کردن از سقف ۵- بی خوابی ۶- آویزان کردن از مو(خواهران) ۷- نقص عضو و قطع عضو ۸- ماشین رختشویی ۹- پل کردن روی تخت ۱۰- خفگی مقطعی ۱۱- اعدام مصنوعی ۱۲- تونل و اتاق فوتبال ۱۳- بیهوشی باضربه ۱۴- تجاوز جنسی (پاسدارها جلو همسر یا برادر) ۱۵- گروگان گرفتن خانواده یا تهدید به آن ۱۶- انفرادی طویل‌المدت ۱۷- سرپا ۱۸- عفونی کردن زخمها ۱۹- گرفتن مصاحبه برای حکم ۲۰- بردن به جوخه و گرفتن(زدن) تیر خلاص ۲۱- بردن به گشت خیابانی ۲۲- شوک برقی ۲۳- آب سرد یا داغ ۲۴- آپولو(صندلی) ۲۵- نشان دادن اجساد یا اعدام ۲۶- تحریک جنسی برای تجاوز به خواهر خود ۲۷- کشیدن (بریدن) پستانها یا سوزاندن آن ۲۸- ادرار کردن در دهان ۲۹- تزریق دارو ۳۰- فرو کردن میله در آلت ۳۱- گرسنگی دادن و ندادن دارو و دستشویی ۳۲- توهین و فحاشی ۳۳- آمپول هوا ۳۴- انواع سوزاندن (اتو- آب جوش - سیگار) ۳۵- مصادره اموال ۳۶- بلا تکلیف نگهداشتن ۳۷- نشان دادن پشت دربهای بازجویی و شکنجه ۳۸- گذاشتن ضبط صوت ۳۹- عور نگهداشتن خواهران ۴۰- گرفتن خرخره و راه نفس ۴۱- تهدید برای همکاری ۴۲- راه بردن با چشم بند و زدن به در و دیوار ۴۳- مرگهای زیر شکنجه ۴۴- تخت فتری ۴۵- میله سربی ۴۶- اتاق گاز ۴۷- کیسه بر سر ۴۸- گاودانی ۴۹- قبر ۵۰- تاریکخانه (برای مدت طولانی) ۵۱- مصاحبه های طولانی مدت ۵۲- ندادن امکانات صنفی ۵۳- بلند حرف زدن ۵۴- تماس گرفتن با سایر زندانیان ۵۵- حمام آب سرد ۵۶-

انواع زدن با کابل: ۱- زدن به کف پا ۲- به پشت ران و کمر و سر ۳- فرو کردن میخ در زخم پا ۴- کشیدن برس به زخم کابل ۵- ریختن مواد تحریک کننده ۶- دیالیز کردن(۱۳)

۱۳- دیالیز در زندان: وقتی تعداد و شدت ضربات شلاق بر کف پای زندانیان زیاد می شود، کلیه زندانی از کار می افتد. ابتدا خون ادرار می کند و بعد ادرار دفع نمی شود. عدم دفع اوره و سموم بدن منجر به مرگ سریع زندانی می شود. درخیمان برای این که بتوانند اطلاعات زندانی را تخلیه کنند، عمل دیالیز را روی آنها انجام می دهند. البته آن چه که در بیمارستانها به عنوان عمل دیالیز انجام می شود با آن چه که در زندان صورت می گیرد، دو چیز کاملاً متفاوت است. عمل دیالیز در زندان به این صورت انجام می شود



۷- استیونگراف کردن ۸- کردن جوراب در دهان ۹- کابل زدن به آلت ۱۰- کابل زنی چند طبقه ۱۱- کابل زنی دوبل توسط همسر یا بستگان ۱۲- زدن در حضور خانواده یا به خانواده

- مسأله نحوه تنظیم کیفرخواستها و تحمیل خواستههای بازجو و پذیرش اتهامات واهی
- (انواع مصاحبه‌ها) ۱- مصاحبه برای دادن حکم ۲- مصاحبه برای فشار و جوسازی
۳- مصاحبه برای آزادی
محورهای تعیین شده: اجبار به پذیرش نظام ۲- پذیرفتن گیر جنسی و ضعف نفس ۳-
رد کردن جریان ۴- زدن برچسبهای وابستگی به غرب و شرق
- شیوه‌ها: فردی، جمعی، گرفتن یک مصاحبه در چند نوبت، پذیرش اتهامات
غیر واقعی برای مصاحبه تلویزیونی، اعدام افراد مصاحبه کننده
ملاقاتها: ۱- زمان کم ۲- فاصله زیاد ۳- کنترل گوشیه‌ها و دوربینی و پاسدارها ۴-
تفتیش بدنی ۵- پذیرش کودکان ۶- قطع ملاقات به خاطر تنبیه ۷- افراد درجه ۲ فامیل ۸-
دریافت جنس و مواد غذایی

در زیر شکنجه شهید شدند: مازیار لطفی، امیر هوشنگ هادیخانلو، خدیجه ثوابی.
مریم شیردل

در پشت کاغذی که انواع شکنجه‌ها لیست شده است، مطالبی درباره دادگاهها و ...
ریزنویس شده که متن تایی آن را ملاحظه می کنید:

که زیر شکم بیمار را به اندازه‌یی که یک شلنگ وارد آن شود سوراخ کرده و سپس به وسیله دولگن و تشت عمل دیالیز را انجام می دهند. این کار درد زیادی دارد، به خصوص که اغلب به جای داروی بیهوشی از مرفین استفاده می کنند. در بعضی از موارد حتی همین مرفین نیز تزریق نمی شود.
مجاهد شهید سارا مختارزاده از مجاهدینی بود که بعد از شکنجه بسیار تحت عمل دیالیز قرار گرفت. براساس گزارشهای رسیده، بعد از عمل، پای سارا به شدت عفونی و سیاه شده بود و او از شدت درد، فریاد می زده است. سارای قهرمان در یکی از همین ایام به دلیل شدت درد دچار خفگی شد و در زیر شکنجه به شهادت رسید.

وضعیت دادگاهها: ۱- زمان کم ۲- نبود شاهد ۳- تحمیل پذیرش کیفرخواست (با کابل) توسط قاضی ۴- نبودن وکیل، چشم بسته بودن ۵- عدم احتساب زیربازجویی ۶- گرفتن مصاحبه برای حکم ۷- حکمهای متفاوت برای جرمهای یکسان ۸- حکم مفسد (دو حکمی بودن) ۹- حکم مرتد مارکسیستها ۱۰- تجاوز قبل از اعدام به خواهران

ج: موارد بعد از گرفتن حکم: ۱- وضعیت تراکم جا ۲- تابوت ۳- قفس ۴- بستن به نرده و درخت در زمستان ۵- ایستادن سرپا ۶- تجاوز به خواهران در سلولها (قیامت) ۷- ایجاد نقص عضو و انداختن آن به گردن زندانی و شیوه‌های تهدید برای جانداختن آن ۸- دستگیری خانواده‌ها در مناسبتهای مختلف ۹- تجدید دادگاه در شرایط متفاوت سیاسی ۱۰- استفاده از توابین جهت سرکوب ۱۱- اعدام توابین همکاری کرده ۱۲- ویدئو و تفتیش عقاید ۱۳- بیگاری ۱۴- نقل و انتقالها و نابود کردن وسایل ۱۵- بازجوییهای بعد از حکم و کوکلسها ۱۶- گفتن اتهام ۱۷- مراسم دعا و نماز جماعت ۱۸- سرود اجباری ۱۹- وضعیت کتاب و مطبوعات ۲۰- وضعیت نامه‌نگاری ۲۱- وضعیت ملاقاتها ۲۲- انجام سخنرانیهای اجباری و تفتیش عقاید در کلاسهای اجباری ۲۳- وضعیت کارگاه و تهدید آن ۲۴- زدن سر و سیل و خوراندن آن ۲۵- ادغام با عادیها ۲۶- تهدیدهای پنهانی ۲۷- نحوه برخورد پاسدارها و به موضع انداختن زندانی ۲۸- خودسوزیها و خودکشیها در اثر شدت عمل و انفرادیها ۲۹- نبردن به بهداری و نرساندن داروهای لازم ۳۰- انداختن در اتاق گاز و تاریکخانه ۳۱- نماز اجباری مارکسیستها ۳۲- ندادن جیره‌ها ۳۳- وضعیت غذایی ۳۴- روانی کردن افراد و برخورد با بیماران روانی ۳۵- وضعیت بهداری (بومی بودن سؤال شود)، جمع‌آوری دارو، پزشکان غیرمتخصص، گم کردن پرونده‌ها ۳۶- فروشگاه (لبنیات، میوه، قطع بودن) و فروش جیره‌ها ۳۷- هواخوری ۳۸- فضای سکونت و ندادن امکانات اولیه زندگی ۳۹- وضعیت تهویه و هوای گرم و سلول ۴۰- در بسته کردن و استفاده از دبه ۴۱- عدم امکان اجرای شعائر ۴۲- ورزش جمعی ۴۳- مرخصی تحت اجبار و تهدید ۴۴- مصاحبه و انزجارنامه ۴۵- وثیقه سنگین ۴۶- ایجاد تضاد بین زندانی و خانواده و سرکوب آنها ۴۷- ایجاد تضاد بین زندانبها با برخوردهای امکاناتی ۴۸- جمع‌آوری سند برای اعدامهای ۶۷، ۴۹- برگرداندن عفو

موارد بعد از آزادی: ۱- مسأله معرفی ۲- محرومیت‌های اجتماعی ۳- نداشتن امنیت جانی و جوخه‌های ترور ۴- ممنوعیت خروج از کشور ۵- کارهای ایدایی و پلیسی وزارت و احتمال دستگیری به هر بهانه در شرایط آشوب شهری ۶- وضعیت رفتن به بهشت زهرا و شکسته شدن قبرها ۷- اتهام به رفت و آمد خانواده‌ها با هم و تهدیدهای متفاوت ۸- گشتهای خیابانی علنی و مخفی ۹- شیوه‌های وزارت اطلاعات جهت به همکاری کشاندن افراد غیرزندانان در بیرون ۱۰- وثیقه و ضامن، سربازی... شرط همکاری اطلاعاتی برای آزادی

- مسأله بی‌هویت کردن هر جریان سیاسی از طریق مصاحبه و نمایشهای تلویزیونی برای فعالیتهای بعدی، خودکشیها: (علی انصاریون، خلیل رضانی، صدیقی، قاسم خلدی)، مسأله تشابهات اسمی و استفاده در جهت ضد تبلیغ، سربازان ۶۷ و صدای انفجار، نابود کردن کلیه اسامی زندانیان اعدامی و پرونده‌های پزشکی و اسامی کامپیوتری، تعویض پاسداران سرکوب، مجبور کردن پرسنل (به شرکت) در اعدامها و اعدام معترضین آنها، استفاده از عادیهای زیرحکم جهت ساختن وسایل اعدام و حمل و نقل اجساد (زکی پور)

سند دومی که به دست ما رسیده، اسامی عده‌یی از شهیدان قتل عام سیاه سال ۱۳۶۷ است که کلیشه آن را در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید.

چشمان حقیقت...

هرچند شماری از زندانیان از بندرسته خاطرات خود را به رشته تحریر درآورده‌اند، ولی وقتی با آنها صحبت می‌شود، همگی یک جمله را نجوا می‌کنند: «ما تنها گوشه‌یی و بخش ناچیزی از وقایع زندان را می‌توانیم برای شما بازگو کنیم، ولی در همین حد نیز شما نمی‌توانید ابعاد آن چه را که اتفاق می‌افتد باور کنید. چرا که از تصور انسان خارج است». بازجویی، انواع شکنجه‌های فیزیکی و روحی، اعدام از دختران خردسال گرفته تا زنان و مردان پیر، عادی‌ترین وقایعی است که حتی یک روز نیز قطع نشده است. آنان به درستی دریافته‌اند که در پشت دیوارهای بتونی، در زیرزمینهای مخوف، و در شکنجه‌گاهها، جنگی بس عظیم به طور روزانه، ساعت به ساعت و لحظه به لحظه جریان دارد. جنگ بین

تاریخ

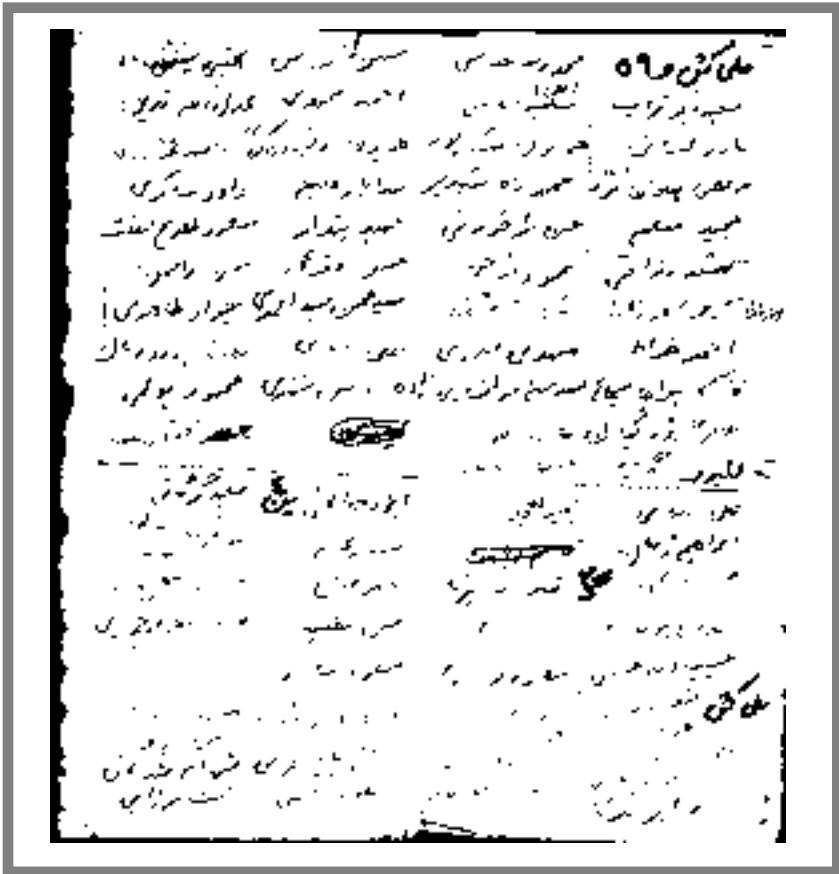
روزهای ...

روزهای ...

روزهای ...

روزهای ...

روزهای ...



اسنادی را که در صفحات ۹۲ تا ۹۶ ملاحظه می کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه شده و به خارج از زندان منتقل گردیده است. در این اسناد اسامی شماری از مجاهدین اسیر که در بندهای مختلف اوین زندانی بوده و در جریان قتل عام سیاه تابستان ۱۳۶۷ به شهادت رسیده اند، گردآوری و ثبت شده است

بود و نبود، بین عشق و کینه، بین آزادی و سرکوب، بین انسانیت و هرآن چه که با این عنصر در تضاد است. بین زندانی و زندانبان.

در یک طرف جلادانی قرار دارند که هیچ حد و مرزی در جنایت نمی شناسند. در نقطه مقابل زنان، مردان، دختران نوجوان، زنان حامله، و حتی مادران و پدران سالخورده‌یی که به جرم مجاهدت و آزادیخواهی، ساعتها، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها را بر تخت شکنجه سپری کرده‌اند، ولی آرمانهایشان را به دشمن نفروخته‌اند. شکنجه‌هایی فراتر از طاقت فرزند انسان. آن‌جا که دیگر شلاق، سوزاندن، قطع عضو، از حدقه درآوردن چشم و... در مقابل اراده فرزند انسان کارآیی خود را از دست می‌دهند. اگر شکنجه‌گران، که عمدتاً عناصر به‌غایت سنگدل و فاسد و عقده‌یی می‌باشند، از ایدئولوژی و افسوسگرایی خمینی تغذیه می‌شوند، در نقطه مقابل، مقاومت زندانیان نیز، نه صرف قهرمانیهای این یا آن فرد، بلکه جریانی است که بخشی از مقاومت سراسری مردم ایران را تشکیل می‌دهد. اگر جهان از عمق جنایتهای صورت گرفته در زندانهای حکومت آخوندی مطلع نشده است، به طریق اولی بسیار کمتر از مقاومت درخشان زندانیان مجاهد در مقابل وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها خبر دارد؛ شکنجه‌هایی که در هر منطقی باید زندانی را به تسلیم وادارد. ولی این زندانی مجاهد و مقاوم است که سربلند و پیروز سربرمی آورد و در نهایت این مقاومت سرفراز مردم ایران است که در فردای پیروزی خود، همه شکنجه‌گران را به پای میز محاکمه خواهد کشید. قرن بیستم، دادگاه نورنبرگ را از یاد نخواهد برد و قرن بیست و یکم محاکمه آخوندهای حاکم بر ایران را.

شک نیست که هرروز که می‌گذرد، مردم جهان بیشتر به عمق جنایتهای ضدبشری رژیم خمینی آگاه خواهند شد. این حرف پیام یک زندانی شهید است. گزارش زیر را که از زندان اهواز رسیده باید خواند و درباره‌اش فکر کرد: «وقتی که شلاق و سوزاندن و سلولهای تفته و... گره از کار جلادان نگشود، دستور تقییل اکبر به وسیله اراکی، رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی خوزستان، داده شد و اکبر را به شکنجه‌گاه بردند. اول استخوان دست راستش را خرد کردند و بعد پوست سینه‌اش را کردند و سرانجام به دستور اراکی هر دو چشمش را با کارد از حدقه بیرون آوردند ولی او زبان نگشود. اکبر پس از شنیدن دستور اراکی، پیش از آن که چشمانش از حدقه بیرون آورده شود، گفته بود: "با کور شدن من چشم حقیقت کور نمی‌شود و مردم بیناتر خواهند شد"».